

پاسخ آمریکا به رشد چین: استراتژی بازبایی توازن

سجاد بهرامی مقدم^۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۴/۲۳

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۹/۱۵

چکیده

ایالات متحده به مثابه یک هژمون منطقه ای نمی خواهد که در دیگر مناطق، هژمون های رقیبی برایش شکل گیرد. بنابراین پس از رسیدن به هژمونی منطقه ای در نیم کره ی غربی، در صدد بوده است که مانع کنترل آسیا و اروپا توسط دیگر قدرت های بزرگ شود. چندین قدرت بزرگ یعنی ژاپن و آلمان تا پیش از ۱۹۴۵ م. و پس از آن شوروی قابلیت تبدیل شدن به هژمون های منطقه ای را داشته اند. هم اکنون نیز چین پس از چهار دهه نوسازی چشم گیر، قابلیت بخش های حیاتی اش را برای دست یابی به هژمونی منطقه ای در آسیا پاسیفیک افزایش داده، به گونه ای که بر محاسبات کلان ایالات متحده در منطقه ی آسیا پاسیفیک تاثیر گذاشته است. در این مقاله سعی شده است که به این پرسش پاسخ داده شود که اساساً سبب حضور ایالات متحده در مناطق مختلف جهان چیست؟ و چه چیزی موجب تغییر استراتژی این قدرت بزرگ، در آسیا پاسیفیک شده است؟ در پاسخ به پرسش اصلی پژوهش، این فرضیه طرح شده است که امنیت ملی امریکا متأثر از توازن قوا در دیگر مناطق است و حضور امریکا در مناطق مختلف جهان پاسخی به رشد هژمون های منطقه ای است و استراتژی جدید این کشور در آسیا پاسیفیک نیز در همین راستا پاسخی به افزایش قدرت چین است. در این پژوهش سعی شده است که این فرضیه به شیوه ی تبیینی بررسی شود.

واژگان کلیدی: ایالات متحده، هژمونی، رشد چین، بازبایی توازن، آسیا پاسیفیک.

مقدمه

استراتژی کلان ایالات متحده نسبت به منطقه ی آسیا پاسیفیک دست خوش تغییر شده است. در ۱۷ نوامبر ۲۰۱۱ باراک اوباما^۱، رئیس جمهوری ایالات متحده در سخنرانی اش در پارلمان استرالیا اظهار داشت که در دهه ای که در آن هستیم، ما در عراق و افغانستان جنگیده ایم و هم اکنون در تمرکز ایالات متحده چرخشی به سوی آسیا پاسیفیک روی داده است... که بیانگر این حقیقت بنیادین است که ایالات متحده همیشه یک ملت پاسیفیکی باقی خواهد ماند... ما هم اکنون نگاهمان به آینده است... وی یادآور شد که آسیا پاسیفیک شکوفاترین منطقه در جهان است و بیش از نیمی از اقتصاد جهان را در خود دارد... آسیا پاسیفیک والاترین الویت من است که با حدود نیمی از جمعیت بشری و بیشترین کشورهای هسته ای مشخص خواهد کرد که قرن آینده، قرن کشمکش و خسارت های غیرضرور خواهد بود یا این که قرن همکاری و پیشرفت بشری... این اظهارات رئیس جمهوری امریکا در کنار مواضع رسمی وزارت امور خارجه و اسناد منتشر شده ی وزارت دفاع، تنها بخشی از مواضع دیپلماتیک امریکاست که نشان از دگرگونی استراتژی ایالات متحده نسبت به آسیا پاسیفیک دارد. در عمل نیز استراتژی ایالات متحده در آسیا پاسیفیک دگرگون شده است. اتحادهای سنتی ایالات متحده در شرق و جنوب شرق آسیا تقویت شده و متحدینی جدید به نظام اتحادهای امریکایی در گستره ی وسیع آسیا پاسیفیک افزوده شده است. از جمله ویتنام که در عصر جنگ سرد از عرصه های کشمکش کمونیسیم و سرمایه داری بود. علاوه بر این بر دامنه ی همکاری های امنیتی امریکا با ژاپن، کره جنوبی و استرالیا افزوده شده است و هند نیز که در دوره ی جنگ سرد از سیاست عدم تعهد به سوی شوروی منحرف شده بود، پیوندهایی نزدیک در زمینه های امنیتی و

1- Barack Obama

اقتصادی با ایالات متحده برقرار کرده است. از دیگر سو همکاری های متحدین امریکا در این منطقه با یک دیگر نیز تقویت شده است.

چرا به رغم گذشت دو دهه از پایان جنگ سرد اتحادهای امریکایی در آسیا پاسیفیک تقویت شده است؟ به چه دلیل ایالات متحده در صدد افزایش حضور اقتصادی، نظامی و سیاسی در آسیا پاسیفیک است؟ سبب حضور ایالات متحده در مناطق مختلف جهان چیست؟ این ها از جمله پرسش هایی است که در خصوص استراتژی کلان امریکا در آسیا پاسیفیک مطرح می شود. در همین راستا پرسش اصلی این است که سبب حضور ایالات متحده در مناطق مختلف جهان چیست؟ و چه چیزی سبب تغییر استراتژی این قدرت بزرگ در آسیا پاسیفیک شده است؟ در پاسخ، این فرضیه طرح شده است که امنیت ملی امریکا متأثر از توازن قوا در دیگر مناطق است و حضور امریکا در مناطق مختلف جهان پاسخی به رشد هژمون های منطقه ای است و استراتژی جدید این کشور در آسیا پاسیفیک نیز در همین راستا پاسخی به افزایش قدرت چین است. در ادامه پس از طرح چشم انداز نظری به بررسی پاسخ ایالات متحده به معادلات قدرت در اروپا و آسیا پاسیفیک به مثابه ی مهم ترین مناطق جهان تا پیش از پایان جنگ سرد و سپس رشد چین و واکنش امریکا به آن در دو دهه ی گذشته پرداخته خواهد شد.

چارچوب نظری: رئالیسم تهاجمی ۱

نئورئالیسم انگیزش بقا در آنارشی را محرک دولت ها برای افزایش قدرت می داند چرا که سیستم بین المللی یک سیستم آنارشیک است. بدین معنا که فاقد یک حکومت جهانی و یا یک اقتدار مرکزی مشروع است که از بقای دولت ها در مواجهه با مخاطرات احتمالی

بیرونی حفاظت کند. بنابراین دولت‌ها تنها با اتکاء به میزان قدرتی که دارند، می‌توانند از امنیت ملی خود در عرصه‌ی سیاست بین‌المللی دفاع کنند. تحت ساختار آنارشیک از آن‌جا که تنها قدرت، ضامن بقای دولت‌هاست، آن‌ها ناگزیر از افزایش قدرت هستند اما چه میزان از قدرت کافی است؟ رئالیسم تهاجمی بر این است که تمنای دولت‌ها برای افزایش قدرت، بی‌پایان است (Mearsheimer, 2001: 6). جان مرشایمر^۱، چهره‌ی برجسته در حوزه‌ی مطالعه‌ی روابط بین‌الملل، رئالیسم تدافعی را به چالش گرفته و نظریه‌ی رئالیسم تهاجمی را طرح کرده است. مرشایمر از نقد والتس^۲ آغاز می‌کند. والتس بر این باور است که انگیزش بقا در آنارشی است که دولت‌ها را ناگزیر از جستجوی قدرت می‌کند و دولت‌ها تحت ساختار آنارشیک برای حفاظت از خویش استراتژی‌هایی تدافعی اتخاذ می‌کنند (والتز، ۱۳۹۲: ۱۸۵-۱۸۰). مرشایمر با نقد والتس این‌گونه آغاز می‌کند که نگرانی برای بقا در آنارشی به تنهایی نمی‌تواند تقلای دولت‌ها را برای جستجوی قدرت تبیین کند. مرشایمر، والتس را با این پرسش مواجه کرده است که در سیستم بین‌المللی - که متشکل از دولت‌هایی تدافعی است - چه ضرورتی دارد که دولت‌ها از یک‌دیگر بترسند. مرشایمر با طرح این پرسش‌ها مسأله‌ی عدم اطمینان^۳ دولت‌ها از نیات^۴ و مقاصد واقعی یک‌دیگر را مطرح کرده است و بر این باور است که ساختار آنارشیک و انگیزش بقا به تنهایی نمی‌توانند سیاست بین‌الملل را تبیین کنند (Mearsheimer, 2011: 245).

فراتر از آن مرشایمر جهت تبیین رفتار دولت‌ها در سیاست بین‌الملل پنج فرضیه‌ی اساسی را طرح کرده است. نخست، این که نظام بین‌الملل آنارشیک است. به این معنا که هیچ اقتدار مرکزی مشروع یا حکومتی بر فراز حکومت‌ها در نظام بین‌المللی وجود ندارد؛ دوم، این است که قدرت‌های بزرگ دارای حدی از قابلیت‌های نظامی تهاجمی

1- John Mearsheimer

2- Waltz

3- Uncertainty

4- Intentions

هستند که به آن‌ها توان صدمه زدن یا احیاناً منهدم کردن یک دیگر را می‌دهد (Mearsheimer, 2013: 387). بر این اساس دولت‌ها به طور بالقوه برای یک دیگر خطرناک هستند و آن‌هایی که نیروی نظامی کشنده تری دارند، خطرناک‌ترند؛ سوم، این که دولت‌ها هرگز نمی‌توانند در مورد نیات و مقاصد دیگر دولت‌ها مطمئن شوند. بدین معنا که هیچ دولتی نمی‌تواند اطمینان یابد که دیگر دولت‌ها از نیروی نظامی‌شان برای نابودیش استفاده نخواهند کرد. قضاوت قاطعانه در مورد نیات واقعی دولت‌ها ناممکن است و دولت‌ها نه تنها در مورد نیات یک دیگر تردید دارند، با این مسأله نیز مواجه‌اند که نیات دیگران دگرگون می‌شود و آن‌هایی که امروز کمتر از دیگران برایشان خطرناک‌تر هستند، ممکن است در آینده کشنده‌تر ظاهر شوند؛ چهارم، این که هدف اولیه‌ی قدرت‌های بزرگ تضمین بقاست. بقا هدف نخست دولت‌هاست و دولت‌ها می‌بایست در درجه‌ی اول زنده بمانند تا بتوانند دیگر اهداف احتمالی‌شان را پی‌گیری کنند (Mearsheimer, 2010: 385)؛ پنجم، این که قدرت‌های بزرگ بازی‌گرانی عقلایی هستند. آن‌ها نسبت به محیط بیرونی آگاه هستند و برای بقا در محیط آنارشیک رفتارهایی متناسب در پیش می‌گیرند (مرشایمر، ۱۳۸۸: ۳۶).

بر اساس این فرضیه‌ها، قدرت‌های بزرگ برای حفاظت از امنیت خود ناگزیر از استراتژی‌هایی تهاجمی هستند. بر این اساس ریشه‌ی تمنای بی‌پایان دولت‌ها برای قدرت، در ساختار آنارشیک سیستم بین‌المللی نهفته است که در آن بهترین ضامن امنیتی بیشینه‌سازی قدرت است. در این راستا قدرت‌های بزرگ هدف نهایی هم‌مونی بر سیستم بین‌المللی را جستجو می‌کنند و از آن‌جا که آن‌ها نسبت به نیات و میزان قدرت دیگر دولت‌ها در دهه‌های آینده نیز مطمئن نیستند، جستجوی حد نهایی قدرت که هم‌مونی جهانی است را در پیش می‌گیرند. از چشم‌انداز رئالیسم تهاجمی، میزان قدرت بر اساس قابلیت‌های مادی که یک دولت در اختیار دارد، ارزیابی می‌شود. دولت‌ها ترجیح می‌دهند

که به منظور حداکثرسازی قدرت و امنیت به افزایش دائمی توانایی های نظامی خویش پردازند. آن ها همواره سعی می کنند که قابلیت های نظامیشان را افزایش دهند به گونه ای که شکافی بزرگ در میزان قدرت آن ها و دیگر دولت ها به وجود آید. دولت ها در نظام بین المللی که بقا در آن با عدم قطعیت مواجه است، همواره در جستجوی قدرت هستند چرا که قدرت تنها ضامن امنیت دولت ها در محیط آنارشیکی بین المللی است (Mearsheimer, 2006: 160). بر این اساس، بقا، نگرانی اولیه دولت هاست و بهترین راه حفظ بقا تبدیل شدن به یک هژمون جهانی است اما رسیدن به هژمونی جهانی، برای قدرت های بزرگ در عمل امکان پذیر نیست، بر این اساس قدرت های بزرگ در منطقه ی پیرامونی خود تبدیل به هژمون هایی منطقه ای می شوند سپس تمنای آن ها برای هژمونی جهانی ناگزیرشان می کند که مانع از هژمونی دیگر دولت ها در دیگر مناطق جهان شوند. برای بیش از یک سده ی گذشته، ایالات متحده به مثابه ی یک قدرت بزرگ به یک هژمون منطقه ای در نیم کره غربی تبدیل شده است و استراتژی هایی کلان برای ممانعت از هژمونی رقبا در دیگر مناطق به کار گرفته است. در ادامه به بررسی پاسخ ایالات متحده به رشد هژمون های منطقه ای در اروپا و پاسیفیک، در طول قرن بیستم، پرداخته می شود سپس رشد چین و پاسخ ایالات متحده بدان در طول سه دهه ی گذشته تبیین خواهد شد.

تجربه ی پاسخ ایالات متحده به دگرگونی توازن قوا در اروپا

ایالات متحده از اواخر قرن نوزدهم به یک هژمون منطقه ای در پیرامون ژئوپلیتیکی خود تبدیل شده است (Mearsheimer, 2011: 247). گرچه هژمونی منطقه ای، آسیب پذیری های بیرونی ایالات متحده را کاهش داده است اما محیط بین المللی همواره مستعد رشد

مخاطراتی حیاتی برای آمریکا بوده است. هم چنان که جورج کنان^۱ باور داشت، ایالات متحده در ۱۹۰۰م به طور چشم گیری نسبت به امنیت ملی خود خاطر جمع بود. امریکایی ها در نخستین سال های قرن بیستم نسبت به محیط بین المللی احساس امنیت می کردند به گونه ای که ایالات متحده احساس می کرد که حتی امپراتوری روم در اوج قدرتش چنین امنیتی نداشته است اما پنجاه سال پس از آن ایالات متحده امنیت خود را با مخاطراتی حیاتی روبه رو یافت (Kennan, 1984: 3-4). از ۱۹۳۹م که جنگ جهانی دوم آغاز شد، ایالات متحده محیط بین المللی را پرمخاطره تلقی می کرد زیرا که توازن قوای منطقه ای در اروپا و پاسیفیک در حال واژگونی بود. بر این اساس سیاست خارجی ایالات متحده در نیمه ی اول قرن بیستم تحت تاثیر معادلات توازن قوا در قاره ی اروپا و سپس پاسیفیک قرار گرفت. اگرچه بسیاری از امریکایی ها این واقعیت را درک نمی کردند اما امنیت ایالات متحده به توازن قوا در قاره اروپا وابسته شده بود و وضعیت ایده ال برای ایالات متحده این بود که یک توازن قوای چند قطبی در سیستم منطقه ای یا قاره ی اروپا برقرار بماند (Mearsheimer, 2001: 45)، به گونه ای که هیچ یک از دولت های اروپایی توانایی غلبه بر دیگر دولت های قاره اروپا را نداشته باشند. انگلیس که به مثابه دولتی جزیره ای در مجاورت قاره اروپا واقع شده بود به عنوان یک نیروی موازنه کننده، معادلات قدرت دولت ها را در سرزمین اروپا رصد می کرد و مواظب بود که توازن قوا در اروپا به هم نخورد (Trachtenberg, 2006: 45-53). بنابراین انگلیس به مثابه یک توازن بخش دریایی^۲ عمل می کرد. به عبارتی هرگاه که موازنه قوا در اروپا به هم می خورد، انگلستان به کمک دولت یا دولت های ضعیف تر می شتافت تا مانع از سلطه یک دولت بر اروپا شود. توازن قوا در قاره ی اروپا به حفظ صلح در اروپا کمک می کرد و سبب می شد که ایالات متحده احساس کند که مخاطرات محیط بیرونی برایش اندک است. زیرا مادامی که

1- George Kennan

2- Offshore Balancer

توازن قوا در اروپا برقرار بود، هیچ قدرت بزرگ اروپایی نمی توانست ثبات اروپا و سپس امنیت امریکا را تهدید کند (Kennan, 1979: 69-70).

مخاطره ی بزرگ برای صلح در اروپا و امنیت ایالات متحده این بود که یک دولت اروپایی آن قدر قدرتش از قدرت دیگر دولت های اروپایی بیشتر شود که به یک هژمون منطقه ای در اروپا تبدیل شود. یک دولت قدرتمند اروپایی که بر کل قاره سلطه می یافت، برای انگلیس که در جوار قاره اروپا می زیست و برای ایالات متحده نیز بسیار ترسناک بود. چنین هژمون احتمالی به نیرومندترین دولت در خشکی های اروپا تبدیل می شد، سپس همانند یک قدرت بزرگ دریایی ظاهر می شد و امریکا و دیگر دولت های جهان در معرض سیاست های توسعه طلبانه اش قرار می گرفتند (Fleming, 1961: 6) اما اگر در اروپا توازن قدرت برقرار بود برای هر قدرت بزرگ اروپایی بسیار دشوار بود که آزادانه سیاست های توسعه طلبانه اش را در اکناف جهان پی گیری کند یا این که بتواند بر نیم کره ی غربی مسلط شود. در چنین وضعیتی قدرت های اروپایی سرگرم رفع نگرانی هایی می شدند که از جانب یک دیگر برایشان ایجاد می شد. لذا قدرت و فرصت کافی برای مداخله در حیاط خلوت امریکا در آن سوی اقیانوس اطلس را به دست نمی آوردند. امنیت امریکا بسته به این بود که انگلیس توان نگهداری توازن قوا را در اروپا داشته باشد. انگلستان برای دهه های پی در پی در طول سده ی نوزدهم چنین توانایی را داشت و امریکا برای بیش از یک صد سال توانست در پس دیپلماسی توازن بخش اروپایی انگلستان در امنیت خاطر رشد کند (Kennan, 1985: 13-21).

امریکا و انگلستان منافع حیاتی در این زمینه داشتند که هیچ قدرت قاره ای^۱ بر اروپا مسلط نشود. با توجه به مجاورت جغرافیایی انگلستان، ایالات متحده می توانست خود را از امور روزانه بین المللی در اروپا کنار بکشد و تنها به پشتیبانی از انگلستان برای موازنه

کردن دولت های جاه طلب اروپایی مبادرت ورزد (Copeland, 2000: 36). بنابراین برای ایالات متحده، بریتانیا خط اول دفاعی محسوب می شد. هرگاه که انگلستان توانایی نگهداری توازن قوای اروپا را از دست می داد، ایالات متحده برای مواجهه با هژمون بالقوه اروپایی به یاری انگلستان می شتافت. بر اساس این منطق بود که ویلسون^۱، رئیس جمهوری امریکا در طول جنگ جهانی اول در آغاز به پشتیبانی از انگلستان پرداخت و در نهایت در ۱۷ آوریل ۱۹۱۷ به نفع انگلستان و علیه آلمان وارد جنگ شد (نقیب زاده، ۱۳۸۵: ۱۷۵). ویلسون دستور حمایت از انگلستان و جنگ علیه آلمان را صادر کرد تا مانع سلطه ی آلمان بر قاره اروپا شود (Kennan, 1979: 69). پس از شکست آلمان در ۱۹۱۹م، ایالات متحده دگر باره قاره اروپا را ترک کرد و سیاست انزواگرایانه اش را در پیش گرفت. بیست سال پس از آن این منطق ژئوپلیتیکی در ۱۹۴۱م دگر باره، ایالات متحده را ناگزیر از ورود به جنگ جهانی دوم کرد. از ۱۹۳۸م اروپا دوباره با مخاطره ی سلطه ی آلمان رو در رو شده بود. در ژوئن ۱۹۴۰ آلمان پس از اشغال ایالت هایی از چندین کشور همسایه، فرانسه را شکست داد (بزرگمهری، ۱۳۹۱: ۴۵۳-۴۳۲). روزولت^۲، رئیس جمهوری امریکا به شدت نگران شد که آلمان پس از شکست فرانسه و احتمالاً شوروی بر سراسر قاره ی اروپا سلطه خواهد یافت و با در هم شکستن انگلستان، آن چنان نیرومند خواهد شد که توان نابود کردن ایالات متحده را کسب خواهد کرد. روزولت، رئیس جمهوری امریکا در پشتیبانی از انگلستان دستور داد که خزانه داری وام هایی بزرگ به انگلستان پرداخت کند. سپس در دسامبر ۱۹۴۱ در حمایت از انگلستان برای شکست آلمان وارد جنگ شد (Trachtenberg, 2006: 134-148). ایالات متحده برای ممانعت از سلطه ی آلمان بر اروپا در مساعدت به دشمنان آلمان به انگلستان پیوست. این گونه شوروی از شکست در برابر آلمان نجات یافت اما این بار برخلاف سال ۱۹۱۹م نتیجه ی جنگ به

1 - Woodrow Wilson
2- Franklin Roosevelt

احیای توازن قوا در اروپا منجر نشد. جنگ دولت‌های اروپای غربی را ویران کرده بود، در نتیجه شوروی که در مجموع از ثقل میدان اصلی پیکار دور مانده بود، همچون قدرتی غول‌آسا از جانب شرق سایه‌ای دلهره‌آور بر اروپا افکنده بود (Lafeber, 1997: 80). شوروی آن چنان قدرتمند ظاهر شده بود که انگلستان به یاری تمام متحدین اروپایی اش یاری ایستادن در برابر او را نداشت. جنگ، انگلستان را به شدت تضعیف کرده بود و شکاف قدرت شوروی و انگلستان آن قدر افزایش یافته بود که انگلستان نقش تاریخی اش را در حفاظت از توازن قوای اروپایی از دست داد (Kennedy, 1980: 131-134). در نتیجه ایالات متحده دیگر نمی‌توانست هم‌چون دهه‌های متوالی سده بیست و نهم در پس دیپلماسی توازن بخش کرانه‌ای انگلستان در «انزوای باشکوه» زندگی کند (کسینجر، ۱۳۷۹: ۵۵۹). ورود امریکا به جنگ، اروپا را از سلطه‌ی آلمان نجات داده بود اما شوروی مانند قدرتی اوراسیایی نه تنها از جانب غرب در صدد سلطه بر اروپا بود که از جانب شرق نیز در تکاپوی سلطه بر آسیا پاسیفیک بود و می‌رفت که دیگر مناطق یعنی خاورمیانه، آفریقا و حتی حوزه‌ی کارائیب در معرض مخاطره‌ی توسعه طلبی شوروی قرار گیرد (Gould, 1999: 102). بنابراین واشنگتن بر خلاف ۵۰ سال پیش از آن، احساس می‌کرد که محیط بین‌المللی، محیطی پر مخاطره برای امریکاست. این مسأله بر سیاست خارجی امریکا تأثیری شگرف بر جای گذاشت، به گونه‌ای که امریکا سیاست انزواگرایانه اش را ترک کرد و برای موازنه کردن شوروی وارد مناطق مختلف جهان از جمله اروپا، خاورمیانه و پاسیفیک شد (Kennan, 1984: 25-32). در قاره‌ی اروپا، جنگ دولت‌های اروپایی را به شدت تضعیف کرده بود و تنها ایالات متحده بود که می‌توانست با حضور در قاره، مانع از سلطه‌ی شوروی شود، بر این اساس ایالات متحده نیروهایش را مستقیماً در پایگاه‌هایی پراکنده در خاک اروپا و دریا‌های مجاور مستقر کرد و باب قوت به حمایت

از آلمان غربی، فرانسه، انگلستان، ایتالیا و دیگر دولت های اروپایی برخاست که هنوز تحت سلطه شوروی قرار نگرفته بودند (Mastny, 2002: 57). برای امریکایی ها سلطه ی شوروی بر سراسر اروپا یک کابوس وحشتناک و دلهره آور بود. سلطه ی شوروی بر اروپا، به مسکو قدرت و نفوذی می بخشید که با ظرفیت و قابلیت احتمالاً چالش ناپذیر بقای ایالات متحده را تهدید کند. بنابراین این بار بر خلاف ۱۹۱۹م. امریکا نمی توانست با آسودگی خاطر اروپا را ترک کند. با توجه به تضعیف شدید انگلستان و متحدین اروپایی اش راه شکست استراتژی توسعه طلبانه ی شوروی، سیاست سد نفوذ^۱ بود (کسینجر، ۱۳۷۹: ۵۲) که بر استراتژی مهار، بازدارندگی و توازن قوا مبتنی شد. بریتانیا به شدت تضعیف شده بود و نقش تاریخی اش را که نگهداری توازن قوا در قاره اروپا بود، از دست داده بود. بنابراین این بار مخاطره ی سلطه ی شوروی بر سراسر اروپا سایه ای از ترس و وحشت افکنده بود و ایالات متحده پس از شکست آلمان و متحدین منطقه ایی او در طول جنگ های اول و دوم جهانی برای ممانعت از هژمونی شوروی بر سراسر اروپا، حضور نظامی و اقتصادی او را در اروپا از طریق نظام اتحادهای و همکاری های فرآتلاتیک به گونه ای افزایش داد که مانع از سلطه ی شوروی بر منطقه شد. از سویی توازن قوا در آسیا پاسیفیک نیز با تهدید جدی سلطه ی شوروی این قدرت اوراسیایی مواجه شده بود.

تجربه ی پاسخ ایالات متحده به دگرگونی توازن قوا در پاسیفیک

در شرق آسیا، تا میانه سده ی نوزدهم یک محیط بین المللی چین محور وجود داشت (Buzan, 2010: 6). در پی شکست چین از بریتانیا در جنگ اول تریاک که در ۱۸۳۹م. آغاز شد، چین وارد دوره ای یک صد ساله از نفوذ دولت های غربی، روسیه و ژاپن شد که چینی ها از آن برهه به عنوان «سده ی تحقیر»^۲ در تاریخ طولانی کشور خود یاد می کنند.

1- Containment

2- Century of Humiliation

از میانه ی قرن نوزدهم، «امپراتوری میانه»^۱ با نظام وستفالیایی که از اروپای غربی در حال گسترش بود، مواجه شد و سیستم بین دولتی مدرن بر نظم مبتنی بر امپراطوری شرق آسیا غالب شد (کسینجر، ۱۳۹۱: ۸۷-۸۱). سده ی نوزدهم، آسیا پاسیفیک شاهد زوال چین به همانند امپراطوری کهن سال و ظهور ژاپن به مثابه قدرتی مدرن بود. ژاپن که با انقلاب میجی^۲ درب های خویش را به روی علم و فناوری نوین باز کرده بود، به سرعت به یک دولت نیرومند آسیایی تبدیل شد، ژاپن سپس شروع به گسترش سیاست های توسعه طلبانه خود در پاسیفیک کرد. در ۱۸۹۴م ژاپن پس از چندین هزاره، شبه جزیره ی کره را از نفوذ چین خارج کرد و با تصرف تایوان در صدد اشغال بنادر و بخش هایی از خاک اصلی چین بر آمد (رجب زاده، ۱۳۶۵: ۳۷-۷۴).

امنیت ایالات متحده از اواخر قرن نوزدهم، هم چون اروپا، تحت تاثیر توازن قوای منطقه ای در آسیا پاسیفیک قرار گرفته بود. ایالات متحده تلاش می کرد که هیچ قدرتی بر پاسیفیک مسلط نشود. در ۱۸۹۹م ایالات متحده در خصوص نفوذ قدرت های غربی، روسیه و ژاپن در چین، از سیاست درب های باز حمایت می کرد تا مانع از سلطه انحصاری دیگر دولت ها بر چین شود. در آن هنگام قدرت های استعماری در صدد تقسیم چین به بخش هایی انحصاری از نفوذ بودند. ایالات متحده از تمامیت سرزمینی و اداری چین دفاع می کرد و با تبدیل کردن چین و یا هر کشوری در پاسیفیک به حوزه انحصاری نفوذ مخالفت می کرد (Waley, 2013: 48). در اوایل سده ی بیستم، روسیه و ژاپن مانند دو قدرت مجاور و دولت های اروپای غربی نیز هم چون دولت هایی دور دست، سرگرم رقابت بر سر قدرت و نفوذ در آسیا پاسیفیک بودند، به گونه ای که هیچ کدام از این دولت ها آن قدر قدرتمند نبودند که بتواند بر آسیا پاسیفیک مسلط شود. توسعه طلبی ژاپن، نگرانی اروپایی ها را - که سرگرم بسط نفوذ در چین بودند- برانگیخت. پیش از همه

1- The Middle Kingdom

2- The Meiji Revolution

روسیه از تمرکز ژاپن بر توسعه طلبی در منچوری (ایالتی در شمال شرقی چین و متصل به شبه جزیره کره) بیمناک شد. روسیه به مثابه نیرویی توازن بخش در صدد برآمد که انگلستان سپس آلمان و فرانسه را علیه ژاپن متحد کند. در نهایت رقابت ژاپن و روسیه به جنگ ۱۹۰۵ م. انجامید که در نتیجه ی آن روسیه از ژاپن شکست خورد. ایالات متحده از این که روسیه نتوانست بر ژاپن مسلط شود، خشنود شد چرا که از چشم انداز ایالات متحده ژاپن آن قدر قدرتمند شده بود که می توانست مانع از سلطه ی هر قدرت دیگری در پاسیفیک شود. روزولت، رئیس جمهوری امریکا شکست روسیه تزاری از ژاپن را بزرگ ترین رویداد تاریخ خواند (بزرگمهری، ۱۳۹۱: ۱۶۶). در ۱۹۰۵ م. روزولت در خصوص معادلات قدرت در آسیا پاسیفیک اعلان داشت که «منافع ملی امریکا در این است که توازن قوا بین ژاپن و روسیه حفظ شود» (Kennan, 1984: 47) اما ژاپن در صدد هژمونی منطقه ای بر پاسیفیک بود و برای بیرون راندن قدرت های برون منطقه ای در سراسر نیمه ی اول قرن بیستم درگیر رقابت با قدرت های غربی در پاسیفیک شده بود. ایالات متحده برای ممانعت از هژمونی ژاپن، یک بار در طول جنگ جهانی اول و دگرباره در ۱۹۴۱ م. هنگامی که دریافت که هیچ نیروی توازن بخشی در پاسیفیک وجود ندارد، علیه این کشور وارد جنگ شد. ژاپن شبیه به ایالات متحده در قرن نوزدهم ایده ی «آسیا برای آسیایی ها» را طرح کرده بود و برای سلطه ی منطقه ای به کشمکش با رقبای غربی و نبرد با چینی ها مشغول شده بود. در اول دسامبر ۱۹۴۱ کاخ سفید بیانیه ی قاهره را منتشر کرد. بیانیه ی قاهره توافقی بین روزولت، چرچیل و چیان کای شک، رئیس جمهوری ملی گرای چین بود. بیانیه ی قاهره اذعان می داشت که سه متحد بزرگ علیه تجاوز ژاپن خواهند جنگید. آن ها بر ژاپن از زمین، دریا و آسمان فشار وارد خواهند کرد تا ژاپن کلیه ی جزایر و سرزمین هایی را که از ۱۹۱۴ م. در پاسیفیک اشغال کرده بود از جمله منچوری و تایوان را

بناگزیب ترک کند. بیانیه‌ی قاهره هم چنین از حق تعیین سرنوشت مردم کره حمایت می‌کرد که به معنای ضرورت آزادی کره از اشغال ژاپن بود (White House, December, 1943: 1).

بدین گونه ایالات متحده برای بازداشتن ژاپن از سلطه بر منطقه، در کنار متفقین بر علیه ژاپن به جنگ مبادرت کرد. در طی جنگ ژاپن شکست خورد و به مثابه یک دولت به شدت تضعیف شده از دل جنگ جهانی دوم بیرون آمد. ژاپن که در ۱۹۰۵ م روسیه را شکست داده و سپس بخش‌هایی وسیع از پاسیفیک را اشغال کرده بود، در طول جنگ دوم جهانی آن چنان ضعیف شده بود که توان حفاظت از امنیت ملی خویش را در برابر تعرضات احتمالی شوروی نداشت. ژاپن حتی اگر با دوستان آسیایی اش متحد می‌شد، باز هم آن قدر قدرتمند نمی‌شد که بتواند شوروی و متحدین منطقه‌ای خود را در پاسیفیک موازنه کند. در دهه ۱۹۴۰ م شوروی قدرتمندترین دولت در آسیا پاسیفیک بود به گونه‌ای که هیچ قدرت منطقه‌ای یارای مهار شوروی را نداشت. بر این اساس ایالات متحده این بار در ممانعت از سلطه‌ی شوروی بر پاسیفیک استراتژی مهار و بازدارندگی را علیه مسکو در پیش گرفت. در ۱۹۵۰ م هنگامی که نیروهای کیم ایل سانگ^۱ از پیونگ یانگ با پشتیبانی چین و متحد بزرگش شوروی به سرزمین تحت حکومت سیگمن ری^۲ در جنوب حمله کردند، ایالات متحده در ممانعت از سلطه‌ی شوروی و متحدین منطقه‌ای آن مستقیماً وارد جنگ کره شد تا عقب‌نشینی کمونیست‌ها به آن سوی مدار ۳۸ درجه، در ژولای ۱۹۵۳ به طول انجامید (Copeland, 2000: 42). سپس علیه شوروی و متحدین منطقه‌ای آن وارد اتحادهای امنیتی و همکاری‌های اقتصادی با ژاپن، کره جنوبی، فیلیپین، تایوان شد تا از این طریق مانع از سلطه‌ی شوروی و متحدین منطقه‌ای آن بر پاسیفیک شود. پس از پایان جنگ جهانی دوم، ایالات متحده در مناطق مختلف وارد کشمکش‌هایی

1 - Kim Il Sung

2 - Sigman Roy

بزرگ برای ممانعت از سلطه ی شوروی و متحدین منطقه ای آن شد که تا فروپاشی شوروی در ۱۹۸۹م. تداوم یافت. از آن پس در منطقه ی آسیا پاسیفیک چین به عنوان محتمل ترین چالش برای توازن قوای منطقه ای مطرح شده است.

ظهور چین، به سوی تغییر توازن قوا در پاسیفیک

در طول ۱۸ قرن از ۲۰ قرن گذشته، حدود ۳۰ درصد از تولید ناخالص جهانی به چین تخصیص یافته است. در قرن هفدهم تولید چین حدود هفت برابر تولید انگلستان بود (کسینجر، ۱۳۹۱: ۷۶). از قرن ۱۸م. افزایش قدرت انگلستان و دیگر دولت های ملی مدرن غربی - که رهین منت انقلاب صنعتی بود - پیامدهایی شگرف برای امپراطوری های کهن آسیایی در پی داشت. رشد درونی دولت های ملی مدرن غربی تا میانه سده ی ۱۹م. سبب شد که اروپای غربی به مرکز ثقل قدرت در جهان تبدیل شود (Buzan and Lawson, 2013: 643). رشد انگلستان و دیگر دولت های ملی مدرن غربی در پی انقلاب صنعتی بر نسبت سهم آن ها از ثروت جهانی افزود، به گونه ای که تا میانه ی سده ی ۱۹م. انگلستان به ثروتمندترین دولت تبدیل شد و با اتکاء به ثروت اقتصادی قدرتمندترین نیروی نظامی عصر خود را ایجاد کرد، به گونه ای که در طی جنگ اول تریاک که در ۱۸۳۹م. آغاز شد، دولت ملی مدرن انگلستان امپراطوری کهن سال چین را در هم شکست و از آن پس چین وارد عصری از نفوذ قدرت های غربی و ژاپن شد که از آن به عنوان «سده ی تحقیر» یاد می شود. سرانجام در پی تضعیف قدرت های اروپای غربی و ژاپن در طول جنگ جهانی دوم و مبارزات درونی، چین در ۱۹۴۹م. به رهبری مائو زدانگ^۱ به عنوان یک دولت ملی مدرن مستقل نمایان شد و از اواخر دهه ی ۱۹۷۰م. چین سیاست توسعه ی اقتصادی را در پیش گرفته است و سهم این کشور از ثروت تولیدی جهان در

حال افزایش است و بر قابلیت‌های چین برای افزایش توان نظامی‌اش نیز افزوده است که در ادامه بدان پرداخته خواهد شد.

رشد اقتصادی چین

از برجسته‌ترین مشخصه‌های آسیا پاسیفیک، رشد چشم‌گیر اقتصادی این منطقه در سه دهه‌ی گذشته است. چندین دهه رشد اقتصادی کشورهای آسیا پاسیفیک به دگرگونی تدریجی در توزیع قدرت ژئواستراتژیکی در جهان منجر شده است و هم‌چنین بر نفوذ این منطقه در معادلات بین‌المللی افزوده است. در میان مناطق جهان، آسیا پاسیفیک هم‌اکنون یک چهارم تولید ناخالص جهانی را دارد. انتظار می‌رود که این توزیع قدرت اقتصادی به نفع منطقه‌ی آسیا پاسیفیک ادامه یابد و سبب انتقال در مرکز ثقل قدرت از آتلانتیک به پاسیفیک شود (Bateman and Joshua, 2014: 12-18). در این میان چین پس از آغاز دوره‌ی اصلاح^۱، خیره‌کننده‌ترین رشد را داشته است. از ۱۹۷۹ م. تولید ناخالص ملی چین با میانگین سالانه ۱۰ درصد رشد کرده است که بدین معناست که چین قادر بوده است، هر هشت سال یک بار حجم اقتصادیش را دو برابر کند. چین تا پیش از آغاز سده‌ی تحقیر همواره از یک منزلت نسبی اقتصادی برخوردار بوده است. در سال ۱۸۲۰ م. تولید ناخالص چین حدود ۳۲ درصد از تولید ناخالص جهان را شامل می‌شد (Buzan and Lawson, 2013: 641). پس از شکست چین در جنگ اول تریاک از اواسط قرن نوزدهم منزلت نسبی اقتصادی چین از دست رفت، به گونه‌ای که در پایان سده‌ی تحقیر در سال ۱۹۵۲ م. سهم چین از تولید ناخالص جهانی به ۵/۲ درصد کاهش یافته بود و در سال ۱۹۷۸ م. یعنی یک سال پس از درگذشت مائو این رقم باز هم کاهش یافته است و به ۴/۹ درصد رسیده بود. از ۱۹۵۳ الی ۱۹۷۸ م. متوسط نرخ افزایش تولید ناخالص ملی

چین ۶/۷ درصد برآورد شده است البته با توجه به این که مائو سعی داشت که برنامه ی «جهش بزرگ به پیش»^۱ را موفق جلوه دهد، در مورد صحت این رقم تردید وجود دارد. با توجه به ناکامی برنامه ی جهش بزرگ به پیش در سال های ۱۹۵۸ الی ۱۹۶۰ م. و تبعات انقلاب فرهنگی از ۱۹۶۶ الی ۱۹۷۶ م. برخی از اقتصاد دان ها متوسط رشد واقعی چین را از ۱۹۵۳ الی ۱۹۷۸ م. رقم ۴/۴ درصد برآورد می کنند (Maddison, 2007: 12).

از اواخر دهه ی ۱۹۷۰ م. دو عامل جذب سرمایه گذاری ها و افزایش توان تولید موجب رشد سریع اقتصادی چین شده است. چین همیشه نرخ بالایی در رشد ذخایر ارزی داشته است. در ۱۹۷۹ م. هنگامی که اصلاحات اقتصادی شروع شد، میزان ذخایر ارزی چین معادل ۳۲ درصد از کل تولید ناخالص ملی بود. اصلاحات اقتصادی به معنای غیر دولتی و خصوصی شدن تولید موجب رشد بیشتر ذخایر ارزی کشور شده است و در میان اقتصادهای بزرگ، چین به نسبت تولید ناخالص ملی بالاترین ذخایر ارزی را دارد. ذخایر ارزی به پکن اجازه می دهد که سرمایه گذاری های داخلی را افزایش دهد. بخش های تولیدی سرمایه در زمینه های کشاورزی، صنعت و خدمات را دگرباره به تولید بیشتر تخصیص می دهند و دستگاه سیاست خارجی نیز سرگرم گشایش بیشتر دسترسی شرکت های تولیدی به بازارهای جهانی است (Orlik, 2014: 181). اصلاحات اقتصادی موجب افزایش حضور شرکت ها و موسسات خصوصی و غیر دولتی در بخش های اقتصادی چین شده است. برآورد می شود که اقتصاد چین در فاصله ۲۰۱۴ الی ۲۰۲۰ م. با نرخ متوسط ۶/۳ درصد و از ۲۰۲۱ الی ۲۰۳۰ م. با نرخ متوسط ۳/۷ درصد رشد کند. در دو دهه ی گذشته به رغم بحران های اقتصادی، رشد اقتصادی چین نسبتاً پایدار باقی مانده است. بحران مالی جهانی ۲۰۰۸ م. بر اقتصاد چین نیز تاثیر گذاشت، به ویژه بر بخش صادرات چین به گونه ای که رشد تولید ناخالص ملی چین از ۱۴/۲ درصد در سال ۲۰۰۷ م. به ۹/۶

درصد در سال ۲۰۰۸ م. کاهش یافت و سپس در سال ۲۰۰۹ م. باز هم کاهش یافته است و به ۹/۲ درصد رسید. از ۲۰۰۹ الی ۲۰۱۱ م. تولید ناخالص چین با نرخ متوسط ۹/۶ درصد رشد کرد که نشانه‌ای از غلبه‌ی چین بر تبعات بحران مالی بین‌المللی بود. سپس در سال‌های ۲۰۱۲ و ۲۰۱۳ م. متوسط نرخ رشد تولید ناخالص ملی چین دگر باره به ۷/۷ درصد کاهش یافته است (IMF, World Economic Outlook Database, October, 2013).

با توجه به زیرساخت‌های اقتصادی، سیاست‌های توسعه اقتصادی ملی، تسهیل تولید صنعتی، حمل و نقل، نیروی کار فراوان، چین یکی از جذاب‌ترین‌ها برای جذب سرمایه‌های خارجی تبدیل شده است. رشد سریع اقتصادی چین، این پرسش را مطرح کرده است که چین دقیقاً چه زمانی اقتصاد ایالات متحده را پشت سر خواهد گذاشت و به بزرگ‌ترین اقتصاد جهان تبدیل خواهد شد. اندازه‌ی واقعی اقتصاد چین یکی از جذاب‌ترین و در عین حال بحث‌برانگیزترین موضوعات در میان اقتصاددانان است. بر اساس نرخ برابری دلار ایالات متحده، در سال ۲۰۱۲ م. تولید ناخالص ملی چین ۹/۴ تریلیون دلار یعنی معادل ۵۶ درصد از اقتصاد امریکا در همان سال بوده است (U.S Chamber of Commerce, 2012: 10). میانگین درآمد سرانه‌ی چینی‌ها نیز در سال ۲۰۱۲ م. ۶/۹۶۰ دلار بوده است که با ۱۷/۸ درصد از درآمد سرانه‌ی ژاپنی‌ها و ۱۳/۱ درصد درآمد سرانه‌ی امریکایی‌ها برابر بوده است. برخی از اقتصاددانان حجم اقتصاد چین و ایالات متحده بر اساس «PPP» مقایسه کرده‌اند. به این معنا که ارزش تولید ناخالص ملی چین را بر اساس نرخ بازارهای امریکا ارزیابی می‌کنند چرا که بهای کالاهای تولیدی چینی به طور میانگین ۴۵ درصد ارزان‌تر از بهای همان کالاها در بازارهای ایالات متحده‌ی امریکاست. بر این اساس تولید ناخالص ملی چین در سال ۲۰۱۳ م. برابر با ۱۳/۶ تریلیون دلار بوده است که معادل ۸۰/۹ درصد از تولید ناخالص ملی امریکا در همان سال

است (Holz, 2014: 10). بر این اساس سهم چین از تولید ناخالص جهانی از ۳/۷ درصد در سال ۱۹۹۰م. به ۱۵/۴ درصد در سال ۲۰۱۳ افزایش یافته است در حالی که سهم ایالات متحده از تولید ناخالص جهان از ۲۴/۳ درصد در سال ۱۹۹۹م. به ۱۹ درصد در سال ۲۰۱۳ م. کاهش یافته است. بر این اساس چین در سال ۲۰۱۹ م. ایالات متحده را پشت سر خواهد گذاشت و به بزرگ ترین اقتصاد جهان تبدیل خواهد شد. سازمان سیا نیز بر همین اساس ارزش واقعی تولید ناخالص ملی چین را در سال ۲۰۱۳ م. برابر با ۱۳/۶ تریلیون دلار اعلام کرده است. بر اساس PPP درآمد سرانه ی هر چینی نیز در سال ۲۰۱۳ م. برابر با ۱۰/۰۶۰ دلار بوده است و برآورد می شود که تا ۲۰۳۰ م. درآمد سرانه چینی ها سه برابر شود. چین پرجمعیت ترین کشور جهان است که ۱۳۴۰۰۰۰۰۰۰ نفر جمعیت دارد. از آغاز اصلاحات اقتصادی در اواخر دهه ۱۹۷۰م. جمعیت چین به مثابه یک مزیت رقابتی در خدمت توسعه ی اقتصادی کشور در آمده است (Wang and Guo, 2014: 4544-4547). چین به بزرگ ترین تولید کننده ی کالاهای کارخانه ای جهان تبدیل شده است. در سال ۲۰۱۲م، ارزش کالاهای کارخانه ای چین، ۲۸ درصد بیشتر از ارزش کالاهای تولیدی کارخانه ای ایالات متحده بوده است. تولیدات کارخانه ای نقشی بسیار مهم در توسعه ی اقتصادی چین دارد. در واقع در بخش تولیدات کارخانه ای اقتصاد چین بزرگ تر از اقتصاد ایالات متحده است. در سال ۲۰۱۱م. تولیدات کارخانه ای ۳۰/۵ درصد از تولید ناخالص ملی چین را شامل می شد در حالی که تولیدات کارخانه ای در همان سال تنها ۱۲/۳ درصد از تولید ناخالص ملی ایالات متحده را تشکیل می داد (Hu, 2014: 612-613). اصلاحات اقتصادی در بخش های تجاری و سرمایه گذاری، مشوق های سرمایه گذاری در زمینه های مختلف اقتصادی را برای شرکت های خارجی و شرکت های خصوصی نوظهور داخلی افزایش داده است و از دهه ۱۹۹۰م. سرمایه گذاری ها در درون چین رشد فزاینده ای یافته است، به گونه ای که یکی از حیاتی ترین منابع رشد اقتصادی چین سرمایه های خارجی و

سرمایه های بخش خصوصی داخلی بوده است. برآورد می شود که ۴۴۵۲۴۴ شرکت و موسسه خصوصی خارجی در چین مشغول سرمایه گذاری هستند و در سال ۲۰۱۰ م. ۵۵۲۰۰۰۰۰ نفر از چینی ها در این موسسات و شرکت های خارجی مشغول به کار بوده اند (Goodman, 2013: 78). یعنی حدود ۱۶ درصد از نیروی کار شهری چین در این شرکت ها شاغل اند. این شرکت ها هم چنین سهم چشمگیری در رشد اقتصادی چین دارند. در سال ۱۹۸۵ م. جذب سرمایه گذاری های مستقیم خارجی در چین، ۲ میلیارد دلار بود این رقم در سال ۲۰۱۳ م. به ۱۲۱ میلیارد دلار رسیده است. به عبارتی در سال ۲۰۱۳ م. چین توانسته است ۱۲۱ میلیارد دلار سرمایه مستقیم خارجی را جذب کند. در سال ۲۰۱۲ م. مجموع سرمایه گذاری های مستقیم خارجی موجود در چین ۸۳۳ میلیارد دلار بوده است. از سال ۲۰۱۲ م. چین پس از امریکا به بزرگ ترین جذب کننده ی سرمایه گذاری های مستقیم خارجی تبدیل شده است. بیشترین سرمایه های مستقیم خارجی از هنگ کنگ، ژاپن، ایالات متحده و تایوان در چین جذب شده است. در سه دهه ی گذشته یکی از کلیدی ترین جنبه های رشد اقتصادی چین، جذب سرمایه گذاری های خارجی بوده است (Yin, 2013: 14).

در دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ م. سرمایه گذاری چینی ها در خارج از کشور با محدودیت های حکومتی مواجه شده بود، چرا که پکن احساس می کرد افزایش سرمایه گذاری ها برای رشد چین حیاتی است. از دهه ی اول قرن ۲۱ حکومت پکن از افزایش سرمایه گذاری های چینی ها در دیگر کشورها حمایت کرده است. دو عامل در این زمینه تاثیر گذار بوده است: نخست، این که ذخایر ارزی چین افزایشی چشم گیر داشته است و دیگر، این که چین پس از ایالات متحده به بزرگ ترین مصرف کننده ی نفت تبدیل شده است به گونه ای که در سال ۲۰۱۳ م. روزانه ۱۰۷۰۰۰۰۰ بشکه مصرف کرده است و برآورد می شود در سال ۲۰۳۰ م. چین روزانه بیش از ۱۶ میلیون بشکه نفت خام مصرف کند (Layton, 2013: 123). در پی رشد بخش های تولیدی به طور فزاینده ای بر مصرف

مواد کانی و سوخت های فسیلی در چین افزوده شده است. بر این اساس حکومت پکن از افزایش سرمایه گذاری های خارجی شرکت های چینی در حوزه های منابع فسیلی و کمیاب کانی در خارج از کشور با قوت حمایت می کند. چین هم چنین به یک قدرت بزرگ تجاری بدل شده است. صادرات بخش بازرگانی^۱ چین از ۱۴ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۹م به دو تریلیون و دو بیست میلیارد دلار در سال ۲۰۱۳م رسیده است. از سویی واردات بازرگانی نیز از ۱۸ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۹م به یک تریلیون و نهصد میلیارد دلار در سال ۲۰۱۳م افزایش یافته است. از ۱۹۹۰ الی ۲۰۱۳م صادرات و واردات چین با نرخ متوسط سالانه ۱۸/۵ و ۱۷/۳ درصد رشد کرده است (Xing and Whally, 2014: 180). در سال ۲۰۰۹م چین، آلمان را پشت سر گذاشت و به بزرگ ترین صادر کننده ی کالاهای بازرگانی و پس از ایالات متحده به دومین بزرگ ترین وارد کننده کالا های بازرگانی تبدیل شد. سهم چین از صادرات جهانی کالاهای بازرگانی به ۱۲/۱ درصد در سال ۲۰۱۳م رسیده است و برآورد می شود که در سال ۲۰۳۰م این رقم به ۲۰ درصد برسد. در سال ۲۰۱۳م هم چنین چین به بزرگ ترین اقتصاد تجاری در بخش کالا و خدمات تبدیل شده است. بزرگ ترین شرکای تجاری چین در سال ۲۰۱۳م به ترتیب اتحادیه ی اروپا شامل ۲۸ کشور، ایالات متحده امریکا، ده کشور تشکیل دهنده ی آسه آن و ژاپن بوده اند و بیشترین صادرات چین نیز به هنگ کنگ، ایالات متحده، اتحادیه اروپا، کشورهای عضو آسه آن و کره ی جنوبی بوده است. حجم تجارت چین و اتحادیه ی اروپا نیز در همان سال ۵۵۹ میلیارد دلار، ایالات متحده ۵۱۴ میلیارد دلار، آسه آن ۴۴۳ میلیارد دلار، هنگ کنگ ۴۰۱ میلیارد دلار، ژاپن ۳۱۲ میلیارد دلار، کره جنوبی ۲۷۴ میلیارد دلار و تایوان ۱۹۸ میلیارد دلار بوده است (Holz, 2014: 12).

این کشورها بزرگ‌ترین شرکای تجاری چین محسوب می‌شوند و مجموع حجم تجارت چین و این دولت‌ها در سال ۲۰۱۳ م. بالغ بر چهار تریلیون و ۱۶۰ میلیارد دلار بوده است. حکومت پکن جهت تسهیل صادرات و بنا به ضرورت‌های ژئوپلیتیکی با شماری از کشورها وارد قراردادهای تجارت آزاد شده است. چین تا ۲۰۱۳ م. با کشورهای شیلی، کاستاریکا، آسه آن، هنگ کنگ، زلاند نو، پاکستان، جزیره ماکائو، پرو و سنگاپور قرارداد تجارت آزاد منعقد کرده است و در «چارچوب همکاری اقتصادی» وارد همکاری با تایوان شده است. چین هم‌چنین در صدد انعقاد قرارداد تجارت آزاد با کشورهای شورای همکاری خلیج فارس، استرالیا، ایسلند، نروژ، سوئیس، افریقای جنوبی، بوتسوانا، لستو، نامیبیا، سوئد و هند است. چین همین‌طور با کشورهای آسه آن، ژاپن، کره ی جنوبی، استرالیا و زلاند نو برای ایجاد یک مشارکت اقتصادی جامع منطقه ای وارد مذاکره شده است. در ۱۹۷۸ م. که دنگ شیائوپینگ^۱ به قدرت رسید، چین چهار اصل نوسازی چوئن لای^۲ را در دستور کار قرار داد. در آن هنگام امید چندانی برای توسعه ی چین وجود نداشت. دنگ شیائوپینگ که به پیش برد رشد اقتصادی چین خوش بین بود، در اواخر دهه ی ۱۹۷۰ م. اظهار داشت که اگر چین بتواند تا یک دهه ی آینده به گونه ای رشد کند که هر خانواده روستایی توان خرید اقلامی ناچیز از جمله یک دوچرخه را داشته باشند، نیم قرن پس از آن چین یک کشور نسبتاً توسعه یافته خواهد بود (کسینجر، ۱۳۹۱: ۴۳۸).

چینی که مائو به جای گذاشت یک چین متحد اما بسیار فقیر بود. با آغاز اصلاحات اقتصادی یک دهه پس از آن نرخ رشد اقتصادی چین افزایش یافت. در دهه ۲۰۰۰ م. چین، اقتصادهای بزرگ آلمان و ژاپن را پشت سر گذاشت و پس از امریکا به عنوان دومین قدرت اقتصادی جهان ظاهر شد اما رشد تولید ناخالص ملی یک روی داستان رشد چین است (The world Journal, October, 23, 2012). سرانه ملی چینی‌ها هنوز بسیار پایین

1 -Deng Xiaoping

2- Chuan Li

است به گونه ای که در میان ۱۹۰ دولت، چینی ها بر اساس سرانه ملی در سال ۲۰۱۲ م. رتبه ی ۹۰ را داشته اند (World Bank, October, 2012). در طول سه دهه ی گذشته رهبران پکن سرگرم ارتقا استانداردهای زندگی خلق چین بوده اند. آن ها سپس رویای چینی ثروتمند تر را ترسیم کرده اند این رویا بر افزایش سرانه ی ملی چینی ها تا نرخ برابری با کشورهای توسعه یافته صنعتی مبتنی است که می بایست تا سه دهه ی آینده محقق شود. چین در واقع پس از درگذشت مائو و با روی کارآمدن شائوپینگ، سیاست توسعه ی اقتصادی را در پیش گرفته است و بر افزایش ثروت ملی اش متمرکز شده است. در طول ۳۴ سال گذشته بر اساس سنت شائوپینگ، چین سعی کرده است که سیاست خارجی را به خدمت توسعه ی اقتصادی کشور در آورد و با حضوری بی رنگ در امور بین المللی بر ترس از افزایش ثروت اقتصادی چین غالب شود. از چشم انداز رئالیسم تهاجمی ثروت اقتصادی اساسی مهم برای نیروی نظامی است و چین با توجه به بازده نزولی سیاست های انقلابی دوره ی مائو، با تمرکز چین بر توسعه ی اقتصادی از شدت حساسیت بیرونی علیه پکن کاسته است. استراتژی توسعه ی اقتصادی چین یک استراتژی رئالیستی است. چین با توجه به ضعف های نسبی اش و حساسیت های قدرت های منطقه ای و برون منطقه ای در درجه ی اول بر افزایش ثروت ملی متمرکز شده است و براساس رئالیسم تهاجمی در دهه های آینده چین ثروت اقتصادی را برای افزایش توان نظامی اش به کار خواهد گرفت (Buzan and Cox, 2013). گرچه افزایش ثروت اقتصادی نسبت به افزایش توان نظامی حساسیت کمتری در محیط بین المللی ایجاد می کند اما رشد اقتصادی پیوندی نزدیک با رشد توان نظامی کشورها دارد و افزایش ثروت چین در نهایت سبب افزایش قدرت ملی این کشور خواهد شد و تبعات متزلزل کننده ای برای توازن قوا در پاسیفیک خواهد داشت.

رشد نیروی نظامی چین

در آسیای شمال شرقی پنج قدرت مهم چین، ژاپن، روسیه، کره ی جنوبی و ایالات متحده حضور دارند. چین، ژاپن و ایالات متحده از اقتصادهای بزرگ دنیا هستند. همگی این قدرت ها در گذشته دشمنان یک دیگر بوده اند. رشد و توسعه ی چین در دهه‌های اخیر، بحث‌ها و واکنش‌های فراوانی را برانگیخته است. عمده این بحث‌ها و واکنش‌ها معطوف به تحولات اقتصادی این کشور بوده است، زیرا این بخش اولاً مهم‌ترین دگرگونی‌ها را به خود دیده است و ثانیاً در تغییر مناسبات این کشور با جهان بیشترین تأثیرات را بر جای گذاشته است (Kelley and Oded, 2013: 68). در سال‌های اخیر فرایند توسعه در چین از حوزه ی اقتصاد به سایر حوزه‌ها گسترش یافته است. یکی از پراهمیت‌ترین حوزه‌هایی که شتاب توسعه و نوسازی در آن بحث‌ها و واکنش‌های زیادی را برانگیخته است، حوزه ی نظامی است. سیاست‌های اعلانی و اعمالی چین در این حوزه نشان از تلاش رهبران آن برای نوسازی و ارتقاء سریع نیروی نظامی دارد (چگنی زاده، ۱۳۹۲: ۲۵۲). این سیاست‌ها با توجه به جایگاه چین به عنوان قدرتی در حال ظهور و قابلیت‌های گسترده ی آن با حساسیت‌های زیادی به ویژه از سوی ایالات متحده مواجه شده است. راه‌هایی برای کاهش خطراتی که از سوی یک ابرقدرت نوظهور متوجه ثبات منطقه است، وجود دارد. از منظر امریکا میزان خطری که افزایش توان نظامی چین می تواند برای این کشور و متحدین منطقه ای آن ایجاد کند، بر اساس میزان توانمندی ارتش پکن برآورد می شود و سیاست اعلانی چین مبنی بر رشد صلح آمیز^۱ از چشم انداز پنتاگون محک درستی برای ارزیابی میزان احتمالی تهدید چین نیست. روند و ماهیت مدرن سازی نظامی این کشور خود به خود موجب افزایش ترس متحدین منطقه ای ایالات متحده می شود (Naughton, 2014: 14-25).

از منظر همسایگان، چین نه تنها قلمروی وسیع و جمعیتی انبوه و اقتصادی بزرگ دارد بلکه بزرگترین ارتش آسیایی را نیز داراست. ارتش چین ۲۳۰۰۰۰۰ نفر نیروی نظامی فعال دارد. این ارتش تا دو دهه ی گذشته در مقایسه با ارتش های کشورهای صنعتی کیفیت جنگاوری چشم گیری نداشت و بیش از هر چیزی توانایی این ارتش در جنگ های چهره به چهره و اشغال سرزمین دشمن نهفته بود (Sun, 2013: 2-4). در پی افزایش ثروت اقتصادی، چین در طول دهه ی گذشته بودجه نظامی خود را را افزایش داده است و از میزان ۳۰ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۰ م. به رقم ۱۲۰ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۰ م. رسانیده است که این رقم جدای از هزینه هایی است که چین صرف تحقیقات علمی نظامی می کند (Singh, 2013: 6). بر اساس آمار رسمی پکن در سال ۲۰۱۲ م. این رقم به ۱۶۰ میلیارد دلار رسیده است و در سال ۲۰۱۳ م. ایالات متحده پکن را متهم کرد که میزان واقعی بودجه نظامی را پنهان می کند. بر اساس آمار سازمان سیا و وزارت دفاع ایالات متحده میزان بودجه ی نظامی چین بیش از آمار و ارقام رسمی پکن است. اگر بودجه نظامی چین در سال ۲۰۱۳ م. را ۱۷۰ میلیارد دلار برآورد کنیم، باز هم میزان بودجه نظامی ایالات متحده در سال چهار و نیم برابر میزان بودجه نظامی سالیانه چین است اما اگر افزایش نسبی بودجه نظامی چین با متوسط نرخ رشد دهه ی گذشته ادامه یابد تا سال ۲۰۳۵ م. میلادی میزان بودجه ی نظامی سالیانه چین از میزان بودجه سالیانه نظامی ایالات متحده پیشی خواهد گرفت (Shrivastav, 2013: 218).

نیروی نظامی چین در بخش های مختلف زمینی، دریایی و هوایی به طور فزاینده ای در حال رشد است. پنتاگون بر این است که چین درصدد کسب قابلیت های اعلام شده، قابلیت های ضد-دسترسی^۱ است. ایده ی قابلیت های ضد دسترسی به این معناست که چین توانایی نظامی را به گونه ای و در خطوطی گسترش دهد که در یک جنگ

احتمالی مثلاً بر سر تایوان، چینی‌ها بتوانند در نقاط و گلوگاه‌های پاسیفیک توان نظامی دیگر قدرت‌ها را برای مداخله علیه چین ساقط کند و هزینه‌ی مداخله را برای قدرت‌های خارجی بسیار بالا ببرند. این قابلیت‌ها شامل طیف وسیعی از برنامه‌های خرید تسلیحات نظیر موشک‌های بالستیک ضد کشتی، زیردریایی و کشتی‌های سطحی می‌شود. هم‌چنین این تلاش‌ها شامل اصلاح و بهبود در لجستیک، تعمیر و نگهداری، دکترین نیروی دریایی، کیفیت پرسنل، آموزش و تمرین می‌شود (Sun, 2013: 6). ناظران معتقدند که تمرکز کوتاه‌مدت تلاش‌های مدرنیزاسیون نظامی چین متوجه توسعه‌ی گزینه‌های نظامی برای جنگ احتمالی بر سر تایوان است. هم‌راستا با این هدف، ناظرین بر این باورند که چین ارتشی می‌خواهد که قادر به اجرای عملیات به‌عنوان نیروی ضد دسترسی باشد؛ نیرویی که می‌تواند از دخالت آمریکا در جنگی که شامل تایوان است، جلوگیری کند یا رسیدن نیروهای آمریکایی را به تأخیر اندازد یا تأثیر دخالت نیروی دریایی و هوایی آمریکا را کاهش دهد. کارشناسان معتقدند که تلاش‌های مدرنیزاسیون نظامی چین شامل نیروی دریایی این کشور، به‌صورت روزافزونی در جهت دنبال نمودن اهداف دیگری نیز است؛ اهدافی نظیر اثبات یا دفاع از ادعاهای ارضی چین در دریای جنوبی چین یا دریای چین شرقی، اعمال دیدگاه چین مبنی بر این که این حق را دارد تا فعالیت‌های نظامی خارجی را در ۲۰۰ مایلی خط ساحلی خود کنترل کند، حفاظت از خط دریایی ارتباطی چین، حفاظت و تخلیه شهروندان چینی از دیگر کشورها، جایگزینی نفوذ آمریکا در پاسیفیک و تحکیم وضعیت چین به‌عنوان یک قدرت عمده‌ی جهانی است. هدف چین کسب قابلیت انجام حملات ناتوان‌کننده به پایگاه‌های آمریکا در غرب اقیانوس آرام است تا نیروهای این کشور را تا بدان جا عقب براند که دریای زرد را به اصطلاح مهر و موم کند (Metz, 2013: 2). اگر تایوان تلاش جدی برای جدا شدن از سرزمین اصلی داشته باشد، چین می‌تواند با انجام حملات پیش‌دستانه، هرگونه مداخله آمریکا را به تأخیر اندازد و

هزینه بازدارندگی آن را افزایش دهد. این اقدامات بر همسایگان چین نیز تاثیر گذاشته است. ژاپن، کره جنوبی، هند و حتی استرالیا بودجه ی دفاعی، به خصوص نیروی دریایی را در سال های اخیر افزایش داده اند. نیروی دریایی به طور سنتی نقطه ی ضعف ارتش چین بوده است. به همین دلیل است که در سند دفاع ملی چین در سال ۲۰۰۶م تأکید ویژه ای بر گسترش توان این نیرو صورت گرفته است. از منظر این سند، گسترش توان نیروی دریایی باید به گونه ای صورت گیرد که نه تنها در مناطق ساحلی بلکه در آب های آزاد و اقیانوس ها نیز بتواند به حراست از منافع این کشور پردازد (چگینی زاده، ۱۳۹۲: ۶).

وابستگی رو به افزایش چین به مسیرهای دریایی نقل و انتقال کالا و مواد خام که پیامد طبیعی رشد سریع اقتصادی این کشور به شمار می آید. این وابستگی به ویژه در مورد «انرژی» که مسیرهای انتقال آن کاملاً تحت کنترل نیروی دریایی ایالات متحده است، نگرانی های زیادی را برای این کشور ایجاد می کند. چین نگران است که ایالات متحده از این آسیب پذیری استراتژیک، در مواقع تنش یا درگیری به ویژه بر سر تایوان استفاده کند. در این راستا چین اقدامات گسترده ای را صورت داده است که افزایش توان زیردریایی های این کشور، به ویژه از زیردریایی های هسته ای، مهم ترین این اقدامات به شمار می آید. یکی از جنبه های پراهمیت انقلاب در امور نظامی بر ساختار و عملکرد ارتش چین در برنامه فضایی این کشور نمود یافته است. این برنامه به طور کامل تحت کنترل ارتش چین قرار دارد. چینی ها معتقدند در شرایط جدید، فضا عرصه ای استراتژیک است و اگر چین نتواند در این حوزه، قابلیت های قابل قیاس با سایر قدرت های بزرگ کسب کند، بازدارندگی آن با مشکل مواجه می شود. به همین دلیل این کشور، در این زمینه سرمایه گذاری وسیعی را صورت داده است که نتایج آن به تدریج بروز پیدا می کند. آزمایش موفقیت آمیز موشک ضدماهواره در سال ۲۰۰۷م از مهم ترین نمادهای این برنامه بود (شریعتی نیا، ۱۳۸۷: ۸).

در زمینه ی سلاح های هسته ای چین احتمالاً در میان کشورهای جهان بیش از هر کشور

دیگری سرگرم افزایش قابلیت های هسته ای نظامی است تا سال ۲۰۰۸. م. چین ۲۰۰ کلاهک هسته ای بوده است که برآورد می شود این تعداد در طول دهه آینده به ۶۰۰ کلاهک هسته ای برسد (صدای روسیه، ۲۲ ژانویه ۲۰۱۴). بر طبق برآورد پنتاگون و دیگر نهادهای معتبر، در فاصله ۱۰ الی ۱۵ سال آینده، نیروی دریایی چین از چنان توانایی برخوردار خواهد شد که موضعی بسیار نیرومند در موضوعات و اختلافات دریایی در حریم دریایی چین داشته باشد و چین با اقداماتش در زمینه تعارضات مرزی در دریای جنوبی، ایالات متحده را وادار کند که این تغییرات و دگرگونی ها را بپذیرد. (Garamone, 2009).

پاسخ ایالات متحده به رشد چین؛ «بازیابی توازن»

مرکز ثقل قدرت در نظام بین المللی از غرب به سوی شرق در حال جا به جایی است (Ikenbery, 2011: 1). به طور فزاینده ای بر نسبت ثروت تولیدی چین از ثروت تولیدی جهانی افزوده شده است. همان گونه که در طول دو قرن گذشته افزایش ثروت و در نتیجه توان نظامی آلمان، ژاپن و شوروی پیامدهایی برای توازن قوای منطقه ای به ویژه در اروپا و پاسیفیک داشته است. رشد یا افزایش قدرت ملی چین پیامدهایی برای توازن قوای منطقه ای در حوزه ی ژئوپلیتیکی اش دارد. بر این اساس آهسته آهسته آسیا پاسیفیک به مرکز ثقل قدرت تبدیل خواهد شد (Panetta, 2012). همان گونه که در طول دو قرن گذشته تبدیل شدن حوزه ی آتلانتیک به مرکز ثقل قدرت تأثیراتی شگرف بر امنیت دیگر مناطق داشته است، انتظار می رود که رفته رفته دامنه تأثیرات معادلات قدرت در آسیا پاسیفیک بر امنیت دیگر دولت ها گسترش یابد. تبعات افزایش قدرت چین برای نظم منطقه ای آسیا پاسیفیک از اوایل دهه ۱۹۹۰. م توجه کاخ سفید را به خود جلب کرده و ایالات متحده از اوایل دهه ۱۹۹۰. م سعی کرده است که به رشد چین پاسخ دهد. جورج بوش در اواخر دوره ریاست جمهوری در ۱۹۹۳. م در مورد رشد چین این موضوع را مطرح کرد که امریکا، می بایست

افزایش قدرت چین را مهار یا متوازن کند یا این که از رشدش حمایت کند. کلینتون با حمایت از پیوستن و مشارکت فعال چین در نهادهای امنیتی و تجاری منطقه ای و بین المللی به مسأله ی رئیس جمهور پیشین پاسخ داد تا از این طریق چین به هم گرایی با نظم بین المللی ترغیب شود. کلینتون ایده ی ایجاد جامعه ی جدید پاسیفیک^۱ را ارائه داد که بر حضور قوی امریکا در پاسیفیک برای بازدارندگی در برابر « تجاوزات منطقه ای» مبتنی بود. سیاست کلینتون در مواجهه با چین این بود که چین را ترغیب کند که در مسیر هم گرایی با نظم منطقه ای آمریکا محور در پاسیفیک حرکت کند. یک دهه پس از آن هنگامی که جورج واکر بوش به قدرت رسید، چین با متوسط نرخ رشد اقتصادی ۱۴ درصد در طول دهه ۱۹۹۰ م. نسبت چشم گیری از تولید ناخالص جهانی را به خود اختصاص داده بود. در دوره ی جورج بوش، امریکا بیش از هر منطقه ای به « خاورمیانه بزرگ» و مبارزه با تروریسم متمرکز شده بود و بر جنگ در افغانستان و عراق به مثابه موضوعاتی حیاتی تر سبب شد که ایالات متحده تا روی کار آمدن باراک اوباما پاسخی منسجم به رشد چین ندهد (Mearshamerm, 2006: 4).

از ۲۰۰۹ م. با به قدرت رسیدن باراک اوباما، ایالات متحده به منطقه ی آسیا پاسیفیک به مثابه منطقه ای نگریده است که در دهه های آینده معادلاتش حیاتی ترین تأثیرات را بر امنیت امریکا خواهد گذاشت. بر این اساس ایالات متحده بیش از خاورمیانه و یا اروپا بر منطقه ی آسیا پاسیفیک متمرکز شده است. در ۱۷ نوامبر ۲۰۱۱ م. باراک اوباما در سخنرانی اش در پارلمان استرالیا اظهار داشت که «پس از دو جنگ دهه ی گذشته که امریکا را به خود مشغول کرده بود، هم اکنون چرخشی در توجه ایالات متحده به منطقه ی آسیا پاسیفیک ایجاد شده است... منطقه ای که با سریع ترین رشد، بیش از نیمی از اقتصاد جهان را دارد... آسیا پاسیفیک الویت من است... با بیشترین شمار قدرت های هسته ای و

حدود نیمی از جمعیت جهان تعیین خواهد کرد که قرن آینده، قرن همکاری خواهد بود یا قرن کشمکش و تعارض.... ایالات متحده به مثابه یک ملت پاسیفیکی نقش قوی تری در شکل دادن به آینده این منطقه بازی خواهد کرد.... من به تیم امنیت ملی ام دستور داده ام که مأموریت و حضور ما را در پاسیفیک در الویت قرار دهند.» در همان هنگام که باراک اوباما در استرالیا از الویت والای آسیا پاسیفیک برای ایالات متحده می گفت، هیلاری کلینتون، وزیر امور خارجه در فارن پالیسی نوشت که در طول دهه ی گذشته امریکا مشغول جنگ در افغانستان و عراق بوده است. دهه ی آینده می بایست با هوشمندی دقت کنیم که زمان و انرژی مان را در کجا سرمایه گذاری کنیم و یکی از مواضع بسیار مهم این است که به منطقه ی آسیا پاسیفیک توجه کنیم.... ایالات متحده در آسیا پاسیفیک در یک جایگاه محوری^۱ قرار دارد و می بایست در دهه ی پیش رو به طور اساسی سرمایه گذاری های مالی، پیوندهای دیپلماتیک، روابط اقتصادی و استراتژیکی اش را در آسیا پاسیفیک گسترش دهد (Clinton, 2011: 2).

پس از آن وزارت دفاع ایالات متحده در ژانویه ۲۰۱۲ گزارشی تحت عنوان حفظ رهبری جهانی ایالات متحده، الویت هایی برای قرن ۲۱ منتشر کرد که در آن به ضرورت اجتناب ناپذیر توجه ایالات متحده به منطقه آسیا پاسیفیک تأکید شده است و از چین به عنوان قدرتی نوظهور یاد شده بود که می تواند بر امنیت و اقتصاد ایالات متحده تأثیر گذار باشد (Sustaining US Global Leadership Priorities for 21 Century). سپس مقامات عالی رتبه کاخ سفید در خصوص استراتژی امریکا در پاسیفیک واژه ی «محور» را با «بازتوازن بخشی»^۲ جایگزین کردند چرا که «بازتوازن بخشی» نسبت به مفهوم محور کمتر تحریک آمیز است و تأکیدی است بر این که استراتژی ایالات متحده در آسیا پاسیفیک واکنشی تدافعی نسبت به رشد چین و تغییرات احتمالی در موازنه ی منطقه ای

1-Pivot

2- Rebalance

آسیا پاسیفیک است (Weitz, 2012). استراتژی باز توازن بخشی با توجه به افزایش نسبی سهم چین از قدرت اقتصادی و نظامی در آسیا پاسیفیک ترسیم شده است. این استراتژی معادلات آسیا را در یک محیط ژئواستراتژیکی وسیع تری از کرانه های غرب اقیانوس آرام تا اقیانوس هند می نگرد. تا پیش از این پاسیفیک تأکیدی بر آسیای شرقی و جنوب شرقی بود اما گسترش مبادلات کلان اقتصادی قدرت های نوظهور آسیایی، معادلات قدرت را در حوزه ی وسیع آسیا پاسیفیک به صورت تنگاتنگی به هم پیوند داده است. مولفه های کلیدی استراتژی باز توازن بخشی حوزه های سیاسی، اقتصادی و نظامی را شامل می شود:

الف- تقویت قابلیت های نظامی ایالات متحده در آسیا پاسیفیک

در دوره ی جورج بوش، امریکا بیش از هر منطقه ای به « خاورمیانه ی بزرگ» و مبارزه با تروریسم متمرکز شده بود و جنگ در افغانستان و عراق مانع از تمرکز امریکا بر منطقه ی آسیا پاسیفیک شده بود که در کابینه باراک اوباما از آن به عنوان «بی توجهی به خطر^۱» یاد می شود. پس از خروج از عراق و افغانستان، آسیا پاسیفیک در الویت افزایش حضور نظامی ایالات متحده قرار گرفته است و قاره ی اروپا و منطقه ی خاورمیانه در الویت های وزارت دفاع ایالات متحده جای خود را به آسیا پاسیفیک داده اند. در جولای ۲۰۱۲ لئون پانه تا، وزیر دفاع امریکا در نشست گفتگوهای شنگری^۲ در سنگاپور شرکت کرد. این نهاد یک مجمع منطقه ای است که موضوعات دفاعی منطقه را مورد بحث و بررسی قرار می دهد. در نشست گفتگوهای شنگری لا، پانه تا^۳ درباره استراتژی باز توازن بخشی امریکا در پاسیفیک اظهار داشت که این استراتژی در برگیرنده ی زمینه های غیرنظامی از جمله تجارت و توسعه است (Panetta, 2012). با این همه پانه تا به تجدید همکاری های امنیتی امریکا و متحدین سنتی خود در پاسیفیک از جمله استرالیا و سنگاپور اشاره کرد. ایالات

1-Bening Neglect

2-Shangri-La Dialogue

3- Leon Panetta

متحدہ ہم چین در صدد است کہ همکاری های نظامی اش را با ژاپن در بخش نیروی هوایی و میزان نیروهایی مستقر در اوکیناوا تقویت کند. ہم چین قابلیت هایی نظامی امریکا در پایگاه های خود در کره ی جنوبی نیز تقویت شده است. لئون پانه تا در آن نشست به تقویت همکاری های امنیتی ایالات متحده با اندونزی، مالزی، هند، ویتنام و نیوزلند نیز اشاره کرد و اظهار داشت کہ به طور کلی ایالات متحده تا سال ۲۰۲۰م، ۶۰ درصد از نیروی ناوگان دریایی خود را در حوزه ی اقیانوس آرام مستقر خواهد کرد. این در حالی است کہ ہم اکنون نسبت استقرار ناوگان دریایی امریکا در دو اقیانوس اطلس و آرام ۵۰ به ۵۰ است. بنابراین تا سال ۲۰۲۰ م این نسبت به ۶۰ درصد در اقیانوس آرام در برابر ۴۰ درصد در اقیانوس اطلس تغییر خواهد یافت (Denmark, 2013: 3).

پانه تا در نوامبر ۲۰۱۲، از استرالیا، تایلند، کامبوج و ہم چین نشست وزرای دفاع آسہ آن شرکت کرد. پانه تا ہم چین از ژاپن و نیوزلند نیز دیدن کرد. این فعالیت های دیپلماتیک ایالات متحده در راستای استراتژی «بازتوازن بخشی» است. «بازتوازن بخشی» بر تقویت اتحادهای سنتی ایالات متحده در حوزه ی پاسیفیک و بسط روابط همکاری جویانه با شرکای در حال ظهور تأکید می کند. گزارش وزارت دفاع در زمینه ی تداوم رهبری جهانی و الویت های قرن ۲۱ ہم چین ضرورت تجدید تلاش ها برای حفظ بازدارندگی در برابر رقبای بالقوه ای کہ ممکن است از طریق طرح قدرت، آزادی عمل و دسترسی ایالات متحده را در حوزه ی پاسیفیک محدود کند، خاطر نشان ساخته است (Sustaining U.S. Global Leadership: Priorities for 21st Century Defense, 2012: 1-3) کہ اشاره ای آشکار به چین است کہ دست کم در حوزه آب های دریای جنوبی و حریم هوایی جزایر مورد مناقشه با ژاپن در صدد محدود کردن دسترسی دیگر دولت هاست.

پنتاگون نسبت به افزایش قدرت چین در حوزه های دریایی و جزایر مورد مناقشه متحدینش با چین مفهوم نبرد دریایی - هوایی را مطرح کرده است کہ به معنای ادغام بهتر قابلیت های نیروی هوایی و دریایی اش در پاسیفیک برای پیروزی بر اقدامات احتمالی

دولت هایی است که دسترسی ایالات متحده را به بخش هایی از آب های دریایی و یا حریم هوایی جزایر مورد مناقشه متحدینش محدود کند (Ling, 2013: 18-22). استقرار ۲۵۰۰ نیروی نظامی آمریکایی در استرالیا نشانه ای قوی از پاسخ ایالات متحده به رشد چین است. وزارت دفاع آمریکا هم چنین اعلان کرده است که به منظور هم گرایی بیشتر نیروهای آمریکایی در حوزه ی اقیانوس آرام، چهار ناو جنگی را در سنگاپور مستقر خواهد کرد (Matt, 2013: 3).

ب- احیاء و گسترش حضور اقتصادی ایالات متحده در آسیا پاسیفیک

ایالات متحده هم چنین در صدد احیاء و گسترش حضور اقتصادی خود در آسیا پاسیفیک است. در میانه ی نوامبر ۲۰۱۱، باراک اوباما به عنوان اولین رئیس جمهوری آمریکا در نشست مجمع آسه آن آسیای شرقی شرکت کرد که نشانه ای از درک اهمیت ساختارهای چند جانبه منطقه ای در حوزه ی پاسیفیک برای ایالات متحده است. در همان ماه باراک اوباما در نشست اپک در هاوایی نیز شرکت کرد و از طرح توافق تجارت آزاد بین ایالات متحده و اقتصادهای پررونق آسیایی حمایت کرد. در نوامبر ۲۰۱۲ رئیس جمهوری آمریکا از کامبوج، تایلند و میانمار دیدن کرد، تایلند جزو متحدین سنتی آمریکا در حوزه ی پاسیفیک است که ایالات متحده در صدد تقویت اتحاد خود با این کشور است. کامبوج جزو متحدین سنتی آمریکا در حوزه ی پاسیفیک محسوب نمی شود و میانمار نیز در طول دو دهه ی گذشته روابط خصمانه ای با ایالات متحده داشته است اما واشنگتن در جستجوی برقراری پیوندهایی نزدیک با کامبوج و گذار میانمار به یک متحد دمکراتیک برای ایالات متحده است (Glaser, 2012: 8).

در نوامبر ۲۰۱۱ هیلاری کلینتون از تایلند، میانمار و در نشست شصتیمین سال روز معاهده ی دفاع متقابل فیلیپین- آمریکا شرکت کرد. در جولای ۲۰۱۲ هیلاری کلینتون از

ژاپن، مغولستان، ویتنام، لائوس و کامبوج دیدن کرد و در نشست های مجمع منطقه ای آسه آن، مجمع بازرگانی آسه آن امریکا و مجمع وزرای خارجه شرق آسیا نیز شرکت کرد. کلینتون سپس به میانمار، تایلند، کامبوج و سنگاپور رفت. هیلاری کلینتون، تقویت اتحادهای امنیتی دوجانبه امریکایی، تعمیق روابط با قدرت های نوظهور، مشارکت در نهادهای چندجانبه منطقه ای، بسط تجارت و سرمایه گذاری، تقویت حضور نظامی و گسترش دموکراسی و حقوق بشر را از جنبه های کلیدی استراتژی جدید امریکا در آسیا پاسیفیک خوانده است (U.S. Department of State, 10 November 2011). در همین راستا ایالات متحده به معاهده ی مودت و همکاری آسیای جنوب شرقی پیوست و همین اقدام بود که راه را برای حضور باراک اوباما و هیلاری کلینتون در نشست های شرق آسیا در ۲۰۱۰ و ۲۰۱۱ م هموار کرد. ایالات متحده هم چنین به توافق مشارکت فرآتلانتیک پیوست که از طریق آن هدف پیش برد رهبری یک حوزه ی وسیع تجارت آزاد در آسیا پاسیفیک را دنبال می کند (Trans-Pacific Strategic Economic Agreement, 2005).

ایالات متحده تا دهه ی گذشته بزرگ ترین شریک تجاری همه دولت های آسیایی بود و تنها در طول دهه ی اول قرن ۲۱ بود که مجموع تجارت چین با کشورهای منطقه ی آسیا پاسیفیک به دو برابر حجم تجارت امریکا با این کشورها افزایش یافت. افزایش تجارت چین با این کشورها بر محاسبات استراتژیک این دولت ها نسبت به چین تاثیر خواهد گذاشت و سبب افزایش نفوذ منطقه ای چین خواهد شد. ایالات متحده به توافق مشارکت فرآتلانتیک پیوسته است تا از این طریق صادرات خود را در مقایسه با چین به حوزه ی آسیا پاسیفیک افزایش دهد. این اهداف در درجه ی اول، اهدافی اقتصادی هستند که در نهایت از نفوذ چین در حوزه ی آسه آن و مناطق آزاد تجاری چین کاسته است و به بازبایی موازنه به نفع امریکا کمک خواهد کرد (Schneider, 2011: 4).

ج- تقویت همکاری های سیاسی و اتحادهای امنیتی ایالات متحده در آسیا پاسیفیک

هیلاری کلینتون، آسیا پاسیفیک را به عنوان مقصد اولین بازدید رسمی اش به عنوان وزیر امور خارجه امریکا انتخاب کرد و در دومین ماه از وزارتش از توکیو، سئول، جاکارتا و پکن بازدید کرد. بدین ترتیب باراک اوباما و وزیر امور خارجه او، هیلاری کلینتون برخلاف گذشته که اولین دیدارهای مقامات عالی رتبه کاخ سفید از متحدین اروپایی امریکا صورت می گرفت، اولین بازدیدهای رسمی شان را در دومین دوره ریاست جمهوری اوباما از پاسیفیک آغاز کردند که ارزشی سمبلیک مبنی بر بازگشت ایالات متحده به آسیا پاسیفیک داشت. باراک اوباما نخستین مقصد سفر خارجی خود را پس از پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری، به سه کشور آسیای جنوب شرقی، تایلند، میانمار و کامبوج، اختصاص داد. آمریکا امیدوار است بتواند دامنه ی نفوذ خود را در این منطقه گسترش دهد. در نوامبر ۲۰۰۹ باراک اوباما در طی بازدید رسمی اش از ژاپن، خود را نخستین رییس جمهور پاسیفیکی ایالات متحده خواند. در نوامبر ۲۰۱۱ اوباما یک بازدید ۱۰ روزه از آسیا پاسیفیک داشت و در اندونزی اعلان کرد که امریکا یک قدرت پاسیفیکی است و در پاسیفیک باقی خواهد ماند (American Pacific President, NBC, November 18, 2012). سفر هم زمان هیلاری کلینتون و لئون پانه تا، وزیر دفاع این کشور به شرق آسیا، هم زمان با سفر اوباما به سه کشور تایلند، میانمار و کامبوج، نشان دهنده ی خیز بلند آمریکا در دوره ی دوم ریاست جمهوری اوباما برای تقویت نفوذ در این منطقه است. در طول دو سال گذشته نیز اوباما و جان کری، وزیر امور خارجه چندین سفر به آسیا پاسیفیک از جمله از ژاپن، کره جنوبی، فیلیپین، زلاندنو، ایلند، اندونزی، مالزی، هند و سنگاپور داشته اند. این بازدیدهای رسمی در راستای تقویت همکاری های ایالات متحده و متحدین سنتی او در منطقه و هم چنین گسترش روابط با شرکای جدید صورت گرفته است (Wen, 2013: 24).

در آسیا پاسیفیک ژاپن، استرالیا، کره جنوبی، تایلند، تایوان، فیلیپین، سنگاپور، نیوزلند، اندونزی و هند متحدین امنیتی ایالات متحده محسوب می‌شوند. به رغم پایان جنگ سرد و پیوندهای امنیتی امریکا در طول دهه گذشته با این کشورها تقویت شده است که متأثر از قدرت یابی چین است. امریکا هم چنین سعی می‌کند که بر شمار متحدینش در آسیا پاسیفیک بیفزاید. در این راستا همکاری‌های نیروی نظامی امریکا و نیروی نظامی میانمار که برای دو دهه مورد تحریم ایالات متحده قرار گرفته است، از سر گرفته شده است. اتحاد امنیتی امریکا و ژاپن نیز به عنوان مهم‌ترین متحد امریکا در آسیا پاسیفیک بسط یافته است (Bateman and Joshua, 2014: 24). در نشست امنیتی آسیا - اقیانوسیه در بهار ۲۰۱۴ نخست وزیر ژاپن در راستای سیاست‌های امنیتی امریکا در منطقه از کشورهایی که بر سر حریم دریایی شان با چین اختلاف دارند، به عنوان دولت‌هایی نام برد که ژاپن آمادگی «حمایت کامل» از آن‌ها را دارد. شینزو آبه، اظهار داشت که توکیو از تلاش کشورهای آسیای جنوب شرقی برای حفاظت از دریاها و حریم هوایی شان حمایت می‌کند. وی هم چنین تاکید کرد که ژاپن می‌خواهد نقش امنیتی بین‌المللی بزرگ تری را ایفا کند. آبه با اشاره به برخی از «اقدامات تحریک آمیز» چین گفت که ژاپن قایق‌های گشت ساحلی در اختیار فیلیپین و ویتنام قرار خواهد داد چرا که این دو کشور مملو از گاز و نفت در دریای چین جنوبی از اقدامات چین شکایت دارند. چاک هاگل، وزیر دفاع امریکا^۱ نیز با اعلام حمایت قاطع از تلاش‌های ژاپن برای ایفای نقشی فعال‌تر در امنیت منطقه‌ای به چین هشدار داد که به «اقدامات بی‌ثبات کننده در خصوص اراضی مورد مناقشه» دست نزند. چاک هاگل، وزیر دفاع امریکا در نشست امنیتی آسیا اقیانوسیه تاکید کرد که واشنگتن به توازن مجدد ژئوپولیتیک در این منطقه متعهد است و تا زمانی که اصول اولیه ی نظم بین‌المللی به چالش کشیده نشود، به شیوه دیگری عمل نخواهیم کرد اما اگر نظم

منطقه ای به خطر افتد آمریکا بیکار نخواهد نشست. به طور کلی استراتژی بازیابی توازن دارای مولفه نظامی، اقتصادی و سیاسی امنیتی است که در پیوند با هم، هدف حفظ رهبری آمریکا در آسیا پاسیفیک را دنبال می کند، به گونه ای که چین نتواند توازن منطقه ای را به زیان ایالات متحده و متحدین منطقه ایش تغییر دهد. هیلاری کلینتون، وزیر امور خارجه آمریکا در این خصوص در ژانویه ۲۰۱۱ اظهار داشت که آمریکا می بایست شبکه ای از متحدین و نهادها را در حوزه ی پاسیفیک ایجاد کند که از طریق آن ثبات منطقه ای را حفظ کند. واشنگتن تاکید دارد که افزایش تمرکز بر فعالیت ها و همکاری های دیپلماتیک با شرکای سنتی و نوظهور در حوزه ی اقیانوس آرام، جنبه ای برجسته از استراتژی بازتوازن بخشی است. استراتژی امنیت ملی آمریکا در سال ۲۰۱۲.م رشد چین را به عنوان عاملی حیاتی و تأثیر گذار بر توازن قوای منطقه ای در پاسیفیک شناسایی و اشاره می کند که بر این اساس ایالات متحده می بایست حضورش را در این منطقه تقویت کند و چین نیز در پیوند با توازن قوای منطقه ای نیات و مقاصد استراتژیک اش را شفاف تر و برای مواجهه با مخاطرات احتمالی در پاسیفیک است که ایالات متحده با تمرکز بر استراتژی بازتوازن بخشی دگر باره به اجتماع آسیا بازگشته است. چین به استراتژی بازتوازن بخشی پاسخ داده است. منفی ترین موضع گیری های مقامات رسمی چین درباره ی مقاصد و نیات ایالات متحده از افزایش حضور منطقه ای او به مثابه بخشی از استراتژی بازتوازن بخشی است. چین تاکید می کند که رشد این کشور برخلاف تجارب تلخ تاریخی ظهور قدرت های بزرگ با جنگ و کشمکش همراه نیست و رشد چین صلح آمیز خواهد بود. بر این اساس استراتژی بازتوازن بخشی ایالات متحده را استراتژی مبتنی بر محاسبات نادرست می خواند که برای پکن پیام هایی غیر سازنده دارد. از جمله در دسامبر ۲۰۱۱ وزارت امور خارجه ی چین به اظهارات کاخ سفید مبنی بر ضرورت بازگشت به آسیا پاسیفیک واکنش نشان داد و این گونه موضع گیری کرد که چین در صدد بیرون کردن

امریکا از پاسیفیک نیست و امریکا می‌بایست درک کند که دو کشور می‌توانند همکاری‌هایی بزرگ رقم بزنند. رسانه‌های رسمی چین نیز ایالات متحده را متهم کردند که از پس ذهنیت کهنه‌ی عصر جنگ سرد به معادلات آسیا پاسیفیک می‌نگرد (Denmark, etal, 2013:2). علاوه بر مواضع دیپلماتیک، پکن در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی نیز به استراتژی بازیابی توازن ایالات متحده واکنش نشان داده است.

نتیجه‌گیری

از چشم‌انداز رئالیسم ته‌اجمی هدف نهایی قدرت‌های بزرگ رسیدن به هژمونی است چرا که هژمونی بهترین تضمین امنیتی برای آنهاست اما در عمل، دستیابی به هژمونی جهانی ناممکن است و بهترین وضعیت ممکن برای قدرت‌های بزرگ این است که در حوزه‌ی ژئوپلیتیکی به هژمون تبدیل شوند و مانع از هژمونی دیگر قدرت‌ها در دیگر مناطق شوند. ایالات متحده تا اواخر قرن نوزدهم، در حوزه‌ی ژئوپلیتیکی خود به هژمونی دست یافت. گرچه پس از آن نیز به مراتب بر قدرت امریکا افزوده شده است اما این دولت یک هژمون جهانی نیست. در طول سده‌ی بیستم ایالات متحده سعی کرده است که دیگر مناطق بین قدرت‌های منطقه‌ای تقسیم شده باقی بماند و در اروپا و آسیا تلاش داشته است که مانع از سلطه قدرت‌هایی واحد بر حوزه‌های ژئوپلیتیکی منطقه‌ای شود. در طول سده‌ی بیستم، امپراطوری آلمان و دگر باره آلمان نازی، امپراطوری ژاپن و سپس ژاپن فاشیست و اتحاد جماهیر شوروی قابلیت تبدیل شدن به هژمون‌های منطقه‌ای را داشته‌اند. بنابراین بزرگترین چالش‌ها را برای امنیت ملی ایالات متحده ایجاد کرده‌اند. ایالات متحده نقشی کلیدی ناکامی این قدرت‌ها و احیای دگرباره توازن قوا در برهه‌های مختلف در مناطق داشته است. هم‌اکنون چین در حال رشد است به گونه‌ای که سهمش از تولید ناخالص جهانی تا سال ۲۰۱۳ م. به حدود ۱۵ درصد رسیده است و به‌طور فزاینده‌ای بر شمار

دولت هایی که بزرگ ترین شریک تجاریشان چین است، افزوده می شود. در زمینه ی نظامی نیز رفته رفته در پی افزایش ثروت اقتصادی بر هزینه های نظامی پکن افزوده شده است تا جایی که در سال ۲۰۱۳م. چین با صرف حدود ۱۶۰ میلیارد دلار پس از امریکا دومین بودجه ی بزرگ نظامی را دارا بوده است. رشد چین، به طور فزاینده ای بر توازن قوا در حوزه ی وسیع ژئوپلیتیکی آن تاثیر می گذارد. پکن رویای یک چین مرفه و یک نیروی نظامی درخور یک قدرت بزرگ را مطرح کرده است. رشد روز افزون چین سبب شده است که ایالات متحده نسبت به برهم خوردن توازن قوا در آسیا پاسیفیک با حساسیت بیشتری بنگرد و طرح استراتژی بازیابی توازن، پاسخ کنونی ایالات متحده به تأثیرات افزایش قدرت چین بر موازنه قوای منطقه ای است. اغلب همسایگان چین نیز از رشد این قدرت بزرگ منطقه ای نگرانند. هند، ژاپن، هم چنین قدرت هایی کوچک تر از جمله کره جنوبی، ویتنام و سنگاپور نگران پیروزی احتمالی چین بر آسیا پاسیفیک هستند. بر این اساس ایالات متحده در صدد است که نقشی محوری در ائتلاف های منطقه ای برای متوازن کردن چین را در آسیا پاسیفیک ایفاء کند. متحدین ایالات متحده نیز به طرح استراتژی بازتوازن بخشی آسیا پاسیفیک واکنش نشان داده اند. ژاپن نشان داده است که آمادگی تقبل مسئولیت های جدید امنیتی در پاسیفیک را دارد و طرح هایی برای افزایش توانایی نیروی دریایی و نیرویی هوایی اش در دستور کار قرار داده است. هند نیز پس از دهه ی ۱۹۹۰م. به نظام اتحادهای امریکایی در آسیا پاسیفیک پیوسته است. ایالات متحده به عنوان محور اتحاد دولت هایی که از رشد چین نگرانند، واقع شده است. شمار این دولت ها فراتر از همسایگان بلافصل چین است و از جمله شامل استرالیا و زلاندنو نیز می شود. استراتژی جدید ایالات متحده در آسیا پاسیفیک -که ابتدا تحت عنوان «محور» مطرح و سپس با مفهوم تدافعی تر باز توازن بخشی جای گزین شد- پاسخ ایالات متحده به رشد چین است. ایالات متحده هم چنین در خصوص طرح استراتژی بازتوازن بخشی

آسیا پاسیفیک سعی کرده است که معنایی وسیع از مفهوم منطقه ی آسیا پاسیفیک ارائه دهد و همان گونه که از آغاز جنگ سرد خود را به مثابه دولتی در حوزه ی وسیع آتلانتیک نشان داد، هم اکنون نیز سعی دارد که خود را به عنوان دولتی در گستره ی وسیع آسیا پاسیفیک معرفی کند که نشانگر اهمیت معادلات قدرت در این منطقه برای منافع و امنیت امریکاست. تجارب افزایش قدرت آلمان و ژاپن در نیمه ی اول قرن بیستم و تجربه ی افزایش قدرت شوروی پس از ۱۹۴۵ م. موبد رئالیسم تهاجمی است. بر این اساس آسیا پاسیفیک در دهه های آینده عرصه ی کشمکش بزرگ چین هم چون یک هژمون نوظهور و ایالات متحده به عنوان یک نیروی توازن بخش خواهد بود.

منابع

- بزرگمهری، مجید (۱۳۹۱)، «تاریخ روابط بین الملل «۱۹۴۵-۱۸۷۰»»، چاپ ششم، تهران، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها، سمت.
- کسینجر، هنری (۱۳۷۹)، «دیپلماسی»، جلد اول، ترجمه فاطمه سلطانی یکتا و علیرضا امینی، تهران، نشر اطلاعات.
- کسینجر، هنری (۱۳۷۹)، «دیپلماسی»، جلد دوم، ترجمه فاطمه سلطانی یکتا و علیرضا امینی، تهران، نشر اطلاعات.
- چگنی زاده، غلامعلی (۱۳۹۲)، «موازنه قوا و روابط راهبردی چین با ایالات متحده امریکا»، فصلنامه روابط خارجی، سال پنجم شماره چهارم.
- رجب زاده، هاشم (۱۳۶۵)، «تاریخ ژاپن از آغاز تا معاصر، نگاهی به مایه های فرهنگ و تمدن امروز سرزمین آفتاب»، تهران، ناشر مولف.
- شریعتی نیا، محسن (۱۳۸۷)، «آینده محیط امنیتی آسیا؛ متغیرهای تأثیرگذار»، فصلنامه راهبرد، شماره ۴۷.
- کسینجر، هنری (۱۳۹۱)، «چین»، ترجمه حسین راسی، تهران، نشر فرهنگ معاصر.
- مرشایمر، جان (۱۳۸۸)، «تراژدی سیاست قدرت های بزرگ»، ترجمه غلامعلی چگنی زاده، تهران، انتشارات وزارت امور خارجه.
- نقیب زاده، احمد (۱۳۸۸)، «تاریخ دیپلماسی و روابط بین الملل از وستفالی تا امروز»، تهران، نشر قومس.
- والتر، کنت (۱۳۹۲)، «نظریه سیاست بین الملل»، ترجمه غلامعلی چگنی زاده و داریوش یوسفی، تهران، انتشارات وزارت امور خارجه.
- “America’s ‘Pacific President’? Obama Opens First Post-Election Trip with Visit to Thailand.(2012).”,NBC News, November 18,2012, at: http://worldnews.nbcnews.com/_news/2012/11/18/
- Buza,B.(2010). “China in International Society: Is ‘Peaceful Rise’ Possible?”[†] *Chinese Journal of International Politics* 3 (1): 5-36

- Buzan, B., and Cox, M. (2013). "China and the US: Comparable Cases of 'Peaceful Rise'?" *The Chinese Journal of International Politics*. pot003.
- Buzan, B. and Lawson, G. (2013). "The Global Transformation: The Nineteenth Century and the Making of Modern International Relations1." *International Studies Quarterly*, 57.3: 620-634.
- Bateman, S., and Joshua, H., (2014). *Southeast Asia and the Rise of Chinese and Indian Naval Power: Between Rising Naval Powers*, Routledge.
- Copeland, D. (2000). *The Origins of Major War*, Cornell University Press.
- Clinton, H. (2011). "America's Pacific Century", *Foreign Policy*, November.
- Denmark, A., et al., (2013) "Regional Perspectives on US Strategic Rebalancing", *Asia Policy*, 15, January, p. 2.
- Fleming, D. (1961). *The Cold War and Its Origins: 1917-1960. 1950-1960*, Vol. 2. Doubleday.
- Gould-Davies, N. (1999). "Rethinking the Role of Ideology in International Politics During the Cold War." *Journal of Cold War Studies* 1.1: 90-109.
- Goodman, D. (2013). *China's Regional Development*. Routledge.
- Holz, A. (2014). "Monthly industrial output in China 1980–2012." *China Economic Review* 28 1-16.
- Hu, W. (2014). "China's Economic Development: Institutions, Growth and Imbalances." *American Journal of Agricultural Economics* 96.2: 612-613.
- Howard, S. (2012). "U.S Asian Nations in Trade without China" , *The Washington Post*, September 21, Garamone Jim 2009 , chinese vessels shadow harass unarmed us surveillance ship march 9, 2009, www.navy.mil.
- Hagel Chuck, US Secretary of Defence, Speech at the Shangri-La Dialogue 2013, at: <http://www.iiss.org/en/events/shangri%20a%20dialogue/archive/shangri-la-dialogue-2013-c890/first-plenary-session-ee9e/chuck-hagel-862d> (Accessed October 08, 2013).
- Kelley, L. and Oded, K. eds. (2013). *International Business in China*, Routledge".
- Kennedy, P. and Peter John, K. (1976). "The rise and fall of British naval mastery." London: Allen Lane.
- Kennedy, P. (1980) *The rise of the Anglo-German Antagonism, 1860-1914*. London: Allen & Unwin.
- Kennedy, P. (2010). *The Rise and Fall of the Great Powers*. Random House LLC.
- Kennan, G. (1984). *American Diplomacy*. Chicago: University of Chicago Press.
- Kennan, G. (1973). *Memoirs 1950-1963*. London: Hutchinson.

- Kennan, G. (1985). "Morality and foreign policy." *Foreign Affairs*. 64, 205.
- Kennan, G. (1979). *Decline of Bismarck's European Order*. NJ.
- Mastny, V. (2002). "The new history of Cold War alliances." *Journal of Cold War Studies* 4.2 55-84.
- Metz, S . (2013). "A U.S. Strategic Pivot to Nowhere", *World Politics Review*, Oct 9, , at <http://www.worldpoliticsreview.com/articles/13286/strategic-horizons-a-u-s-strategic-pivot-to-nowhere> (Accessed Nov 5, 2013)
- Naughton, B. (2014). "China's Economy: Complacency, Crisis & the Challenge of Reform." *Daedalus* 143.2 ,14-25.
- Panetta, L. (2012). "Speech at Shangri-La Security Dialogue" *US Department of Defense*, June 02
<http://www.defense.gov/speeches/speech.aspx?speechid=1681> (Accessed May 30, 2013)
- Shrivastav,S. (2013). "US Rebalancing Strategy towards Asia-Pacific: Understanding Reasons and Implications", in S D Muni and Vivek Chadha (eds.), *Asian Strategic Review*, PentagonPress, 2013, p.215-226.
- Sun, Y. (2013). "March West: China's Response to the U.S. Rebalancing", Brookings, January 31,2013 available at:
<http://www.brookings.edu/blogs/up-front/posts/2013/01/31-china-us-sun>(Accessed March 31, 2013).
- Singh, R. (2013). "China's Submarines in Indian Ocean Worry Indian Navy", *Hindustan Times*,New Delhi, April 07.
- "Sustaining U.S. Global Leadership: Priorities for the 21st Century Defense", (2013).USDepartmentofDefense,January2012,at:
http://www.defense.gov/news/Defense_Strategic_Guidance.pdf (Accessed May 28, 2013),.
- Laebe, W. (1997). *America, Russia, and the Cold War, 1945-1996*, McGraw-Hill.
- Layton, P.(2013). "Asian Security and the Rise of China: International Relations in an Age of Volatility." *The RUSI Journal* 158., 102-103.
- Mearsheimer, J. (2001). *The Tragedy of Great Power Politics*, WW Norton & Company.
- Mearsheimer, J. (2006). "China's Unpeaceful Rise." *Current History-NEW YORK THEN PHILADELPHIA*- 105.690: 160.
- Mearsheimer, J. (1990). "Back to the future: instability in Europe after the Cold War." *International Security*: 5-56.
- Mearsheimer, J.(2010)."The gathering storm: China's challenge to US power in Asia." *The Chinese Journal of International Politics* 3.4: 381-396.
- Mearsheimer, J. (2011). "Realists as idealists". *Security Studies*, 20(3), 424-430.

- Mearsheimer, J. (2013). "Has Violence Declined in World Politics?." *Perspectives on Politics*, 11(02), 570-573.
- Matt, S. (2013). "U.S. Marines Arrive in Australia, in China's Strategic Backyard", *The New York Times*, Apr 4, 2013, http://www.nytimes.com/2012/04/05/world/asia/us-marines-arrive-darwin-australia.html?_r=0 (Accessed Nov 15, 2013).
- Orlik, T. (2014). "Reform at China's National Bureau of Statistics under Ma Jiantang 2008–2013." *China Economic Review*. "Trans-Pacific Strategic Economic Partnership Agreement", 2005, at: <http://www.mfat.govt.nz/downloads/trade-agreement/transpacific/main-agreement.pdf>. (Accessed December 1, 2012).
- Trachtenberg, M. (2006). *The Graft of International History : A Guide to Method*, Princeton University Press.
- Yin, K. (2013). "Review of State-owned Economy Reform." *Economic Research Guide*, 10, 003.
- Yahuda, M. (2013). "Obama and China's Rise." *International Relations of the Asia-Pacific* 13.2 334-336.
- Yao, S. and Pan W. (2014). "Has China displaced the outward investments of OECD countries?." *China Economic Review* 28: 55-71. U.S. Department of State, Clinton on America's Pacific Century: A Time of Partnership, November, 10, 2011.
- "US DoD Strategic Guidance Document", US DoD, January 3, 2012.
- Waley, A. (2013) "The Opium War Through Chinese Eyes." Vol. 33. Routledge.
- Wen, L. (2013) "From Pivot to Rebalance: The Weight of Words in U.S. Asia Policy", ContextChina, available at <http://contextchina.com/2013/03/from-pivot-to-rebalance-the-weight-of-words-in-u-s-asia-policy/> (Accessed December 9, 2013)
- Wang, D. and Guo, Z. (2014). "Relationships between carbon emissions and economic growth, foreign direct investment and export in China." *Applied Mechanics and Materials* 448 (2014): 4544-4547.
- White House, (1943). "The Department of State Bulletin", Vol IX, No.32, Washington DC, December, 4, 1943.
- World Bank, (2012) "World Economic Outlook Database", *International Monetary Fund Report*, October.
- Xing, W. and John W. (2014). "The Golden Tax Project, Value-added Tax Statistics, and the Analysis of Internal Trade in China." *China Economic Review*.